

دولت در نظریه اجتماعی

مطالعه مقایسه‌ای آرای جامعه‌شناسان کلاسیک

اسماعیل عالی‌زاد*

دکتر حسن سرایی**

تاریخ دریافت: ۹۰/۲/۴

تاریخ پذیرش: ۹۰/۶/۳۰

چکیده

جامعه‌شناسی سیاسی، حوزه‌ای از مطالعات جامعه‌شناختی است که در آن به رابطه میان نهاد سیاست و سایر نهادهای اجتماعی پرداخته می‌شود. از این منظر در بخشی از مطالعات جامعه‌شناختی، توجه خاصی به پدیده "دولت" به مثابه عنصر کلیدی نهاد سیاست و همچنین به عنوان مؤلفه‌ای اثرگذار در

e.alizad@gmail.com

*. دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی و مدرس دانشگاه علامه طباطبائی

** استاد جامعه‌شناسی دانشگاه علامه طباطبائی

مناسبات اجتماعی شده است. مروری بر تاریخ نظریه‌های اجتماعی بیانگر آن است که از پیدایش نخستین نظریه‌های جامعه‌شناختی تا به امروز، موضوع تبیین دولت و شناخت فرایند تکوین، تطور و تحول آن همواره دل‌مشغولی تعدادی از نظریه‌پردازان اجتماعی بوده است. در این میان، جامعه‌شناسان کلاسیک نقش ویژه‌ای ایفا کرده‌اند، زیرا با طرح دیدگاه‌ها و نظریه‌های جامع خود، عرصه‌ای را خلق کردند که در آن مفروضات نظری و بنیادهای معرفتی این رشته استوار گردیده است. تأثیرگذاری این نظریه‌پردازان به نحوی است که سپهر اندیشه آنان طیف گسترده‌ای از فرایند نظریه‌پردازی اجتماعی درباره دولت را تا به امروز رقم زده است. بنابراین چون فعالیت مؤثر در این عرصه مطالعاتی (جامعه‌شناسی دولت)، نیازمند شناخت دیدگاه‌ها و نظریه‌های معاصر و همچنین آگاهی از نحوه پویایی آن‌ها است؛ پس باید گفت که شناخت بهتر تنها با وقوف به بن‌مایه‌ها و سرچشمه‌های این آراء ممکن می‌گردد. این امر، تداعی‌گر همان پرسش همیشگی است که "چرا باید کلاسیک‌ها را خواند؟"

واژگان کلیدی: دولت، نظریه اجتماعی، کارل مارکس، امیل دورکیم،

ماکس وبر

درآمد

دولت پدیده‌ای اجتماعی است که با تاریخ جوامع انسانی پیوند خورده و در این تاریخ به عنوان بازیگر اجتماعی، تعاملی مستمر با دیگر پدیده‌های موجود در جامعه دارد. دولت به‌عنوان یک نهاد اجتماعی - سیاسی از آغاز تأسیس تا کنون دائماً گستره و سیطره خود را افزایش داده است، به گونه‌ای که به جرأت می‌توان گفت که هم اکنون «زندگی ما در درون چارچوب دولت آغاز و پایان می‌یابد... و دولت واقعیت روزمره‌ای است که نمی‌توان آن‌را نادیده انگاشت» (وینسنت، ۱۳۸۵: ۱۷). از این‌رو، لازم است تا درباره مفهوم دولت و نظریه‌های مرتبط با آن کمی بیشتر غور کرد و با مختصات و ویژگی‌های آن بیشتر آشنا شد. جستار پیش رو کوششی با همین هدف است که در آن

از رهیافتی مقایسه‌ای در حوزه جامعه‌شناسی دولت استفاده شده و به گونه‌ای اختصاصی برای معرفی و شناخت آرای سه جامعه‌شناس بزرگ کلاسیک (مارکس، دورکیم و وبر) سامان یافته است. در این جا سخن از کسانی است که بنیادهای نظریه‌های اجتماعی دولت را رقم زده و مفروضات اصلی آن‌ها را بنا نهاده‌اند.

پیشینه تاریخی نظریه‌های دولت

برخی ظهور و پیدایش دولت را به یونان باستان (۵۰۰ تا ۸۰۰ ق.م) نسبت داده‌اند، جایی که نخستین دولت-شهرها^۱ به وجود آمدند. بدین ترتیب دولت-شهر، نخستین شکل دولت تلقی می‌شود و همان جایی است که اولین نظریه‌های دولت در آن تولید می‌شود. افلاطون^۲ و به‌ویژه ارسطو^۳ را می‌توان از نخستین واضعان نظریه دولت به‌شمار آورد. به باور ارسطو دولت-شهر باید اولاً خودکفا باشد و ثانیاً به‌صورت انجمنی اداره شود و ثالثاً توسعه پیدا نکند. وی «با آن‌که شاهد غلبه امپراطوری مقدونی بر حکومت‌های محلی بود، سیاست توسعه دولت را نمی‌پسندید. او دولت-شهر را کمال مطلوب سیاست می‌شمرد و می‌گفت که نشانه کفایت اداری دولت چیزی جز ثبات نیست» (یوسفیان، ۱۳۷۰: ۱۸۱).

این باور با اضمحلال تمدن یونان، به تمدن روم منتقل شد و دچار جرح و تعدیل گردید و به‌واسطه توسعه‌طلبی روم، گستره دولت از شهر به کشور افزایش یافت. به دنبال این جریان و با متلاشی شدن نظام رومی (اوایل سده پنج میلادی) و کشاکش میان اربابان فئودال اروپا، شاهد هیچ نظریه مهمی درباره دولت نیستیم. این روند تا سده شانزدهم ادامه می‌یابد، سده‌ای که در آن رفته‌رفته کشمکش‌ها پایان یافته و قلمروهای سرزمینی تثبیت شده و دولت‌های مستقل اروپایی شکل می‌گیرند. در این دوران

^۱. city-state

^۲. Plato (۴۲۷-۳۴۷ BC)

^۳. Aristotle (۳۸۴-۳۲۲ BC)

نظریه‌های نوین دولت از سوی اشخاصی همچون نیکولو ماکیاولی^۱ ایتالیایی و ژان بُدن^۲ فرانسوی پا به عرصه وجود می‌گذارند.

ماکیاولی در اثر بزرگ خود، "شهریار"^۳، منشاء دولت را قوه قهریه می‌داند و معتقد است که شکل و ماهیت جامعه را دولت تعیین می‌کند و مهم‌ترین اصل، ماندگاری دولت است. وی برخلاف ارسطو ثبات سیاسی را فضیلت نمی‌داند و بر این باور بود که «دولت نه تنها از قوه قهریه برخاسته، بلکه برای بقای خود نیازمند توسعه‌طلبی است، چرا که در غیر این صورت نابودی آن حتمی خواهد بود. ... بُدن [معاصر او] معتقد بود که دولت مجموعه‌ای از گروه‌های اجتماعی است که بر اثر قوه قهریه به یکدیگر پیوسته‌اند» (همان: ۱۸۶). برای وی قدرت به تنهایی برای خلق و آفرینش شهریار کافی نیست بلکه قواعد باید با اخلاقیات بادوام و مستمر برآورده شوند. نظریه دولت بُدن طلایه‌دار آموزه "حقوق الهی شاهان" در سده هفدهم بود، که به موجب آن سلطنت مطلقه شکل مسلط حکومت در اروپا گردید (Britannica, ۲۰۰۲).

بدین ترتیب، نظریه‌های مطلق‌گرا (ماکیاولی و بُدن) زمینه را برای بروز ایده‌های اصلاح‌طلب سده هفده آماده ساختند تا دوباره منشاء و هدف دولت ارزیابی شود. در چنین راستایی است که با آراء جان لاک^۴ و مفهوم کلیدی او یعنی عرصه آزادی^۵ مواجه می‌شویم. به عقیده لاک، دولت، قراردادی اجتماعی است که مورد توافق افراد است، این قرارداد باید مانع تخلف و تجاوز بر قوانین طبیعی دیگران در زندگی، آزادی، مالکیت و دارایی شود (هابز، لاک و میل، ۱۳۸۴: ۱۶۰، ۱۷۳-۱۷۲).

^۱ Niccolo Machiavelli (۱۴۶۹-۱۵۲۷)

^۲ Jean Bodin (۱۵۳۰-۱۵۹۶)

^۳ *The Prince*, (written ۱۵۰۵, published ۱۵۱۵)

^۴ John Locke (۱۶۳۲-۱۷۰۴)

^۵ sphere of liberty

با ورود به سده نوزده، نظریه‌های اخلاقی دولت شکل می‌گیرند. برای هگل^۱، دولت بالاترین حد عمل اخلاقی و حرکت روح در تاریخ است و در پایان صلح ابدی^۲ را به ارمغان می‌آورد. به باور وی «دولت اجتماع اخلاقی منسجمی است که در آن طبقه حاکم موظف به حفظ استقلال و یکپارچگی اخلاقی عمومی و سلامت معنوی آن است. ... به نظر هگل سرنوشت و ظرفیت فرد انسانی برای آزادی در دولت جدید به مثابه جامعه اخلاقی که عاقلانه سازمان‌یافته و از نظر سیاسی برتر است عملی می‌شود» (پلزنسکی، ۱۳۷۰: ۲۶۳ و ۲۷۰).

نیمه دوم سده نوزده و شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آن دوران، زمینه را برای پیدایش اندیشه‌های دیگری درباره دولت فراهم آورد که عمدتاً صبغه جامعه‌شناختی داشتند. مضمون اصلی این اندیشه‌ها، خصلت‌یابی نهادهای مدرن بود (برگرا و کلنر، ۱۳۸۱: ۱۰۷)، جریانی که به پرورش دو سنت بزرگ جامعه‌شناسی منتهی شد:

۱- سنت جامعه‌شناسی مارکسیستی: مارکسیسم خصلت نهادهای مدرن را با توجه به خصلت سرمایه‌داری مدرن، تبیین می‌کند و "روابط اجتماعی تولید" در نظام سرمایه‌داری را به منزله متغیری تعیین کننده برای جامعه معاصر می‌انگارد. از این‌رو، همه وجوه دیگر جامعه سرمایه‌داری حکم متغیرهای وابسته را پیدا می‌کنند. از این منظر است که نظریه طبقاتی دولت شکل می‌گیرد که به‌راستی، واکنشی نسبت به نظریه‌های پیشین محسوب می‌شود. این نظریه از کارل مارکس آغاز شده و تا کنون ادامه یافته است.

۲- سنت جامعه‌شناسی بورژوایی: در دهه‌های پایانی سده نوزده و با چرخش قرن و ورود به سده بیستم، نظریه‌های جامعه‌شناختی دیگری درباره

^۱ G. W. F. Hegel (۱۷۷۰-۱۸۳۱)

^۲ perpetual peace

دولت شکل گرفته‌اند که عمدتاً در تباین با نظریه‌های مارکسیستی قرار دارند. از آن میان می‌توان به نظریه‌های امیل دورکیم^۱ و ماکس وبر و پیروانش اشاره کرد که فرایند نظریه‌پردازی این نحله نیز تا کنون پای برجاست. بنابراین، در علوم اجتماعی به‌طور عام و در جامعه‌شناسی به‌طور خاص، اندیشه‌های مهمی بر نظریه دولت و تحلیل‌های مربوط به آن سایه انداخته‌اند که در ادامه به سه مورد برجسته آن‌ها پرداخته می‌شود.^۲

آرای جامعه‌شناسان کلاسیک

در این بخش، آراء و اندیشه‌های برجسته‌ترین جامعه‌شناسان کلاسیک (کارل مارکس، امیل دورکیم و ماکس وبر)^۳ درباره "دولت" بررسی و مقایسه می‌شود. مروری بر آثار و نظریه اجتماعی این اندیشمندان نشان می‌دهد که پدیده دولت و جایگاه آن در جامعه و ساختار اجتماعی، در منظومه فکری ایشان مقوله‌ای محوری است. البته با توجه به تفاوت پارادایم‌ها، دیدگاه‌ها و مفروضات نظری، هر یک از این نظریه‌پردازان به گونه‌ای متفاوت به این پدیده نگریسته و آرای متفاوتی درباره آن ارائه کرده‌اند. تلاش این مقاله نیز بر این امر استوار است که با رویکرد مقایسه‌ای به آشکارسازی این تفاوت‌ها بپردازد.

برای دستیابی به چنین منظوری، هفت محور تعیین شده که از راه آن‌ها امکان مقایسه نظریه‌های مورد بررسی فراهم می‌گردد. بر پایه این محورها می‌توان بنیان‌ها،

^۱ - دورکیم نظریه مشخص و آشکاری درباره دولت ارائه داده، اما نظریه وی نسبت به دو اندیشمند دیگر (مارکس و وبر) از برد و نفوذ کمتری برخوردار است.

^۲ - گفتنی است که نگاه غالب در این جستار، به فراخور رشته‌ای که در آن سامان می‌یابد (جامعه‌شناسی)، نگاهی فلسفی و یا حقوقی نیست، بلکه مبتنی بر برداشتی جامعه‌شناسانه است؛ هرچند که چنین برداشتی نمی‌تواند عاری از بنیان‌ها و مفروضات فلسفی و حقوقی باشد. از این‌رو، در پاره‌ای موارد به این بنیان‌ها و مفروضات اشاراتی خواهد شد.

^۳. Karl Marx (۱۸۱۸-۱۸۸۳), Emile Durkheim (۱۸۵۸-۱۹۱۷) & Max Weber (۱۸۶۴-۱۹۲۰)

اصول، مواضع و رویکردهای نظری سه اندیشمند کلاسیک مورد مطالعه را با یکدیگر مقایسه کرده و وجوه تشابه و تمایز آن‌ها را از یکدیگر بازشناخت. محور نخست، دربرگیرنده رویکردی است که این نظریه‌پردازان درباره تکوین نظریه خویش درباره دولت اتخاذ کرده‌اند و نشان می‌دهد که نقطه عزیمت اندیشه آنان از کجا و چگونه آغاز شده است. محور دوم و سوم دربردارنده مفروضات هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی^۱ است؛ یعنی انگارش‌های بنیادینی که مبنای کار نظریه‌پردازی قرار می‌گیرند و قضایا و گزاره‌های دیگر به وسیله قواعد استدلال یا استنباط از آن‌ها منتج می‌شوند. محورهای چهارم تا ششم این پژوهش به ساز و کار پیدایش دولت پرداخته و قلمرو و کارکردهای دولت را از نگاه جامعه‌شناسان کلاسیک نمایان می‌سازند. آخرین محور (محور هفتم) به غایت‌شناسی دولت اختصاص دارد، محوری که به آینده‌این پدیده از منظر نظریه اجتماعی می‌پردازد. بدین ترتیب، مجموعه منسجمی شکل می‌گیرد که از آغاز تا انجام پدیده مورد بررسی (دولت) را در نظریه‌های جامعه‌شناختی مارکس، دورکیم و وبر پوشش داده و امکان مقایسه آرای آنان را فراهم می‌سازد.

۱) اتخاذ رویکرد انتقادی در تکوین نظریه‌های جامعه‌شناختی دولت

مروری بر اندیشه‌ها و آرای جامعه‌شناسان کلاسیک نشان از اتخاذ رویکرد انتقادی دارد. هر یک از این اندیشمندان نظریه اجتماعی خود درباره دولت را در نقد نظریه‌های پیشین بنا نهاده‌اند.

مارکس: بحث بحث مارکس درباره دولت، ریشه در رویکرد ماتریالیستی وی دارد که پیشینه آن را می‌توان در آرای لودویگ فوئرباخ^۲ یافت، کسی که در کتاب "گوهر مسیحیت"^۳، ماتریالیسم روشنگری را احیا کرد (کالینیکوس، ۱۳۸۳: ۹۶). ولی

^۱. ontological & epistemological assumptions

^۲. Ludwig Andreas Feuerback (۱۸۰۴-۱۸۷۲)

^۳. *The Essence of Christianity* , (۱۸۴۱)

مارکس در کنار تأیید این رویکرد معتقد بود که فوئرباخ به قدر کافی پیش نرفته است، از این رو، نقطه عزیمت خویش در ماتریالیسم را با نقد فوئرباخ آغاز می‌کند. مارکس در نخستین تز از "تزهایی درباره فوئرباخ" (۱۸۴۵) یادآور می‌شود:

عیب اصل تمامی ماتریالیسم از آغاز تا کنون -از جمله ماتریالیسم فوئرباخ- این است که اشیاء، واقعیت و جهان محسوس را تنها به صورت موضوع مطالعه می‌نگرد نه همچون فعالیت حسی انسانی، نه به مثابه فعالیت عملی و نه با ذهنیتی فعال. ... فوئرباخ موضوع‌های حسی را واقعاً متفاوت از موضوع‌های تفکر می‌خواهد ولی وی خود فعالیت انسانی را چونان فعالیت عینی در نظر نمی‌گیرد (مارکس، ۱۳۸۹: ۹۴).

پس از نگاشتن "ایدئولوژی آلمانی"^۱ بود که مارکس به درک ماتریالیستی تاریخ دست یافت.^۲ از این پس و در آثار بعدی، تکامل اوضاع مادی بشر و شیوه‌های گوناگون ترکیب اجتماعی انسان‌ها برای تأمین وسایل زندگی‌شان، موضوع کار مارکس می‌شود. بدین ترتیب، برخلاف اگوست کنت^۳ و هگل که تکامل نوع بشر را منتج از تکامل افکار یا روح انسان می‌دانستند، مارکس به این نتیجه رسیده بود که این تکامل ریشه در اوضاع مادی زندگی اجتماعی دارد:

مطالعاتم مرا به این نتیجه رساند که روابط حقوقی و نیز شکل‌های دولت را، نه به واسطه خودشان می‌توان شناخت و نه به واسطه پیشرفت به اصطلاح عمومی اندیشه انسانی می‌توان تبیین کرد، بلکه آن‌ها در شرایط مادی زندگی ریشه دارند (همان: ۷۵).

^۱. Germany Ideology , (۱۸۴۶)

^۲ - انگلس در "آنتی دورینگ" صریحاً به این نکته اشاره می‌کند که «مارکس و من تقریباً تنها کسانی بودیم که دیالکتیک آگاه را برای برداشت ماتریالیستی طبیعت و تاریخ از چنگ فلسفه ایده‌آلیستی آلمانی رها کردیم» (انگلس، ۱۳۵۶: ۱۴).

^۳. August Comte (۱۷۹۸-۱۸۵۷)

دورکیم: در قطب دیگر نظریه پردازی درباره دولت، امیل دورکیم قرار دارد، کسی که مصمم بود تا دیدگاه خود را از دیدگاه‌های متفکرانی چون هربرت اسپنسر^۱ و هگل متمایز سازد. به عقیده دورکیم:

آن دولتی که اسپنسر آن را کمال مطلوب می‌داند در واقع شکل ابتدایی دولت است. چرا؟ برای این که تنها نقش‌های معمولی این دولت به عقیده اسپنسر نقش‌های تأمین عدالت و اداره امور جنگی است، دست کم در حدی که جنگ امری ضروری شمرده می‌شود. آری، در جوامع فروتر، دولت درست همین دو نقش را دارد. البته مضمون این دو نقش در آن گونه جوامع با مضمون امروزی آن‌ها فرق دارد؛ ولی با همه این‌ها، نقش‌ها فرق نمی‌کنند. تمام دخالت جبارانه‌ای که اسپنسر برای دولت در جوامع یاد شده می‌شناسد چیزی جز یکی از راه‌های اعمال قدرت قضایی نیست. ... برعکس، به موازات پیشرفت اجتماعی و نزدیک‌تر شدن به انواع اجتماعی برتر، وظایفی که به دولت نسبت داده می‌شود متعددتر و گوناگون‌تر می‌شود. ... بسیاری از نقش‌ها که در گذشته پراکنده و نامتمایز بود دیگر تمرکز می‌یابد. ... در نتیجه، اندام یاد شده توسعه می‌یابد و همزمان با آن، شبکه تنگاتنگ‌تر و پیچیده‌تری از شاخه‌های دخالت اندام مرکزی در سراسر جامعه گسترده می‌شود که یا جای اندام‌های محلی پیشین را می‌گیرند و یا آن اندام‌ها را در خود ادغام می‌کنند (دورکیم، ۱۳۸۴: ۱۹۵-۱۹۴).

در نقد دیدگاه هگل، دورکیم یادآور می‌شود که دولت آن‌چنان که هگل گفته بود تجسم جامعه به منزله یک کلیت نیست، بلکه نهادی تخصصی است (کرایب، ۱۳۸۲: ۱۵۰-۱۴۹) و خلق آن نشان از پیدایش قواعد جدید حقوقی دارد. او یادآور می‌شود که «تاریخ به گونه‌ای منظم نشان می‌دهد که هرچه جامعه در سطح بالاتری باشد حقوق اداری نیز توسعه بیشتری پیدا می‌کند». بدین سبب، «هر چه جوامع توسعه بیشتری پیدا کنند دولت هم توسعه می‌یابد، کارویژه‌های آن نیز بیشتر شده و در

^۱. Herbert Spencer (۱۸۲۰-۱۹۰۳)

دیگر کارویژه‌های اجتماعی که خود باعث تمرکز وحدت آن‌ها شده نیز نفوذ می‌کند. از این رو، پیشرفت تمرکزگرایی نیز با پیشرفت تمدن همدوش است» (بدیع و بیرن‌بوم، ۱۳۷۹: ۲۴ و ۲۶).

و بر: نظریه ماکس وبر درباره دولت [یا به عبارت صحیح‌تر درباره سیاست]^۱ در نقد آرای مارکس و دورکیم شکل می‌گیرد. نقد وبر از مارکس، جامعه‌شناسی را در معرض این تقاضا قرار داد که بر پایه "ماتریالیسم سیاسی" یا نظامی که خود به اندازه "ماتریالیسم اقتصادی" از قوت برخوردار است، به ملاحظه واقعیت پدیده‌های سیاسی^۲ بپردازد. از این پس، دیگر نمی‌توان قبول کرد که تنها ابزارهای تولید هستند که دگرگونی نظام‌های اجتماعی را رقم می‌زنند بلکه ابزارهای سیاسی و اداری نیز در این امر مؤثرند (همان: ۳۳). از این رو، وبر نخستین جامعه‌شناسی است که پدیده‌های سیاسی را چون امور ویژه‌ای تلقی می‌کند که دارای منطق خاص و تاریخ مخصوص به خود هستند. از سوی دیگر، او برخلاف دورکیم تقسیم‌کار سیاسی را تابع روند عمومی جامعه نمی‌داند و آن را به گونه‌ای مستقل مورد مطالعه قرار می‌دهد. وی می‌کوشد تا ویژگی این پدیده سیاسی، یعنی دولت را از راه جستجوی شرایط تاریخی شکل‌گیری آن به عنوان شکل خاصی از قدرت سیاسی توضیح دهد.

نظریه پرداز	نقد نظریه‌های پیشین
کارل مارکس	نقد ماتریالیسم فوئرباخ، نقد نظریه تکامل بشر کنت و هگل تأکید بر شرایط مادی زندگی اجتماعی
امیل دورکیم	نقد دیدگاه اسپنسر و هگل درباره دولت، تأیید نظر کنت درباره مقصد

^۱ - سیاست در نظر وبر، یک فعالیت عمومی موجود انسانی است که دارای مشخصه‌های عینی خاص خود می‌باشد و مانند الگوهای عام مارکس و دورکیم، از راه روابط تولید و تقسیم‌کار تبیین نمی‌شود (Giddens, ۱۹۷۵: ۲۳۴).

^۲. political phenomena

اجتماعی دولت تأکید بر تمایزات اجتماعی و نهادهای تخصصی	
نقد آرای مارکس و دورکیم تأکید بر ماتریالیسم سیاسی، تقسیم کار سیاسی و شرایط تاریخی شکل‌گیری دولت	ماکس وبر

۲) تمایزات هستی‌شناختی

هستی‌شناختی^۱ به مجموعه‌ای از مفروضات فلسفی^۲ اطلاق می‌شود که در پی پاسخ به پرسش ماهیت هستی شکل می‌گیرند. در علوم اجتماعی، هستی‌شناسی به دنبال شناخت ماهیت واقعیت اجتماعی است و در پی این شناخت بستری را فراهم می‌سازد که بر روی آن پارادایم و دیدگاه خاصی درباره جهان اجتماعی بنا نهاده شود (بلیکی، ۱۳۸۹: ۳۰ و بلیکی، ۱۳۸۴: ۲۱). تفاوت در مفروضات هستی‌شناختی به تنوع پارادایم‌ها و دیدگاه‌های گوناگون می‌انجامد و داعیه‌های متفاوتی را درباره موضوع یا پدیده واحدی رقم می‌زند. در این مقاله مشخص خواهد شد که بخشی از تفاوت آرای نظریه‌پردازان کلاسیک درباره دولت به تفاوت در مفروضات هستی‌شناختی آنان باز می‌گردد.

مارکس: به لحاظ هستی‌شناسی، جامعه مورد نظر مارکس از دو بخش عمده تشکیل شده است: "زیربنا و روبنا"^۳. زیربنا که همان ساختمان اقتصادی و در اصل بنیاد واقعی جامعه است از حاصل جمع مناسبات تولید (نیروها و روابط تولیدی) تشکیل شده و حال آن‌که نهادهای حقوقی، سیاسی و همچنین بینش‌ها، ایدئولوژی‌ها، فلسفه‌ها، و صورت‌های معینی از آگاهی که با آن‌ها مطابقت دارند همه جزء روبنا هستند.

^۱. ontology

^۲. philosophical assumptions

^۳. infrastructure and superstructure

فرم‌اسیون اجتماعی - اقتصادی

روبنا			زیربنا														
<table border="1"> <tr> <td>نهادهای حقوقی</td> <td>نهادهای سیاسی</td> <td>صورت‌های معینی از آگاهی (ایدئولوژی)</td> </tr> </table>			نهادهای حقوقی	نهادهای سیاسی	صورت‌های معینی از آگاهی (ایدئولوژی)	<table border="1"> <tr> <td colspan="2">روابط اجتماعی تولید</td> <td>نیروهای مولد</td> </tr> <tr> <td>سازماندهی اجتماعی تولید</td> <td>روابط مالکیت</td> <td>منابع و ابزار تولید</td> </tr> <tr> <td colspan="2"></td> <td>نیروی کار</td> </tr> </table>			روابط اجتماعی تولید		نیروهای مولد	سازماندهی اجتماعی تولید	روابط مالکیت	منابع و ابزار تولید			نیروی کار
نهادهای حقوقی	نهادهای سیاسی	صورت‌های معینی از آگاهی (ایدئولوژی)															
روابط اجتماعی تولید		نیروهای مولد															
سازماندهی اجتماعی تولید	روابط مالکیت	منابع و ابزار تولید															
		نیروی کار															

در فرم‌اسیون اجتماعی - اقتصادی، دولت به عنوان مجموعه‌ای از نهادهای سیاسی، بخشی از روبنای جامعه است. بنابراین، نحوه ساخت و تشکیل آن و همچنین سرشت رابطه‌ای که با سایر بخش‌های جامعه برقرار می‌کند بستگی به زیربنا یا بنیاد واقعی جامعه دارد.

دورکیم: مروری بر آرای دورکیم نشان می‌دهد که مفروضات هستی‌شناسی او متفاوت از مارکس است. جامعه مورد نظر دورکیم از دو بخش زیربنا و روبنا تشکیل نشده، بلکه این جامعه کلیت واحدی است که گوناگونی همبستگی‌های اجتماعی (همبستگی مکانیکی و ارگانیکی^۱) تعیین کننده نوع آن می‌باشد. به دنبال چنین مفروضاتی است که دورکیم رابطه میان دولت و فرد را مطرح می‌کند؛ در جوامعی که همبستگی مکانیکی مسلط است این رابطه مسأله‌ساز نیست، چرا که فرد در کل اجتماعی جذب شده است. ولی به تدریج که همبستگی ارگانیکی گسترش می‌یابد، تمایزات موجود در این رابطه بیشتر نمایان می‌شود. در این همبستگی دولت به مانند ارگانی می‌ماند که نقاط تماس ما با آن به طور دائم افزایش یافته و از این راه وابستگی ما نسبت بدان روزبه‌روز بیشتر می‌شود (دورکیم، ۱۳۸۴: ۲۰۰).

وبر: دیدگاه وبر دربردارنده مفروضات هستی‌شناسانه‌ای است که واقعیت اجتماعی را همچون برساخته اجتماعی کنشگران اجتماعی تلقی می‌کند. وبر پرورده یک

^۱. mechanic solidarity & organic solidarity

سنت آلمانی است، سنتی که به شدت از ایمانوئل کانت^۱ تأثیر پذیرفته و در آن، میان "جهان انسانی" و "جهان طبیعی" مرز مشخصی کشیده شده است. در چنین سنتی شئون انسان به دو گونه شناخته می‌شود:

- انسان به عنوان یک شناخته عینی،^۲ موجودی جسمانی است که در جهان پدیده‌ای شرکت می‌کند.

- انسان به عنوان یک شناسا،^۳ موجودی روحانی است که عرصه آن قلمرو افکار است.

برخلاف مارکس و دورکیم، تأکید مفروضات هستی‌شناختی وبر بر کنشگران فردی است؛ زیرا فرد است که قادر به کنش اجتماعی^۴ معنادار است و جمع‌ها باید صرفاً نتایج و نحوه‌های سازمان‌یافتگی کنش‌های معین اشخاص منفرد تلقی شوند. بنابراین، در هستی‌شناسی وبر، دولت همچون ملت، سازمان و ... صرفاً نوع خاصی از شکل‌گیری کنش‌های اجتماعی واقعی یا ممکن اشخاص منفرد است.

نظریه پرداز	مفروضات هستی‌شناختی
کارل مارکس	جامعه یک کل متقابلاً وابسته است که از دو بخش زیربنا و روبنا تشکیل شده است. در فرماسیون اجتماعی، دولت به عنوان یک نهاد سیاسی، نمودی فرعی است و جزء روبنای جامعه محسوب می‌شود. بنابراین، چیستی آن و سرشت رابطه‌ای که با دیگر بخش‌های جامعه برقرار می‌کند، بستگی به زیربنا دارد.

^۱. Immanuel Kant (۱۷۲۴-۱۸۰۴)

^۲. object

^۳. subject

^۴. social action

کنشی که در آن فرد کنشگر (acting individual) رفتار دیگران را نیز در معانی ذهنی خویش منظور کند و رفتار خویش را با توجه به آن جهت دهد (وبر، ۱۳۷۴: ۳).

<p>جامعه یک کلیت واحد است که متمایز از اجزا خود می‌باشد. نوع جامعه بستگی به نوع همبستگی اجتماعی غالب در آن جامعه دارد. نوع همبستگی (مکانیکی یا ارگانیکی) تعیین کننده رابطه میان دولت و افراد جامعه است.</p>	<p>امیل دورکیم</p>
<p>هستی و واقعیت اجتماعی برساخته اجتماعی کنشگران اجتماعی است. جمع یک واقعیت قائم به ذات نیست، بلکه فرد است که از این ویژگی بهره می‌برد. بنابراین، جمع‌ها نتایج سازمان‌یافتگی کنش‌های معین اشخاص منفرد هستند. دولت نیز نوع خاصی از شکل‌گیری کنش‌های اجتماعی واقعی اشخاص منفرد است.</p>	<p>ماکس وبر</p>

۳) تمایزات معرفت‌شناختی

معرفت‌شناسی^۱ به روش یا بنیادهای شناخت اشاره دارد. در علوم اجتماعی، معرفت‌شناسی نظریه‌ای درباره چگونگی کسب معرفت درباره جهان اجتماعی است؛ یعنی داعیه‌ها و مفروضاتی که درباره راه‌های ممکن کسب معرفت به واقعیت اجتماعی‌اند، صرف نظر از هر معنایی که واقعیت اجتماعی داشته باشد (بلیکی، ۱۳۸۹: ۳۶ و بلیکی، ۱۳۸۴: ۲۲). مفروضات معرفت‌شناختی متفاوت، صورت‌های گوناگونی از تحلیل جامعه‌شناختی درباره دولت را رقم می‌زند که در آرای جامعه‌شناسان کلاسیک مورد بررسی نیز به‌خوبی نمایان است.

مارکس: مارکس در متون متفاوت خود عناصری از نظریه دولت را عرضه می‌دارد که خود نشان دهنده تکثر راه‌ها و مسیرهای تاریخی است. او معتقد است که نباید از یک دولت واحد سخن به میان آورد بلکه باید انواع گوناگون آن را شناسایی کرده و هر یک را در بستر اجتماعی خود و بر اساس تاریخ خاص آن تحلیل کرد.

^۱ epistemology

مارکس برای دیدگاه نظری خود، رویکرد تاریخی^۱ را اتخاذ می‌کند و بر این باور است که تاریخ بدنه اصلی تمام مطالعات ثمربخش درباره انسان و جامعه است. البته تاریخ مد نظر مارکس، تاریخی است که باید به مانند طبیعت به‌طور ماتریالیستی درک شود؛ یعنی روندهایی که مادی هستند و بنابراین دارای مصادیق قطعی و مشخص‌اند. بر پایه چنین رویکردی است که مارکس نظریه‌ای درباره ماهیت زندگی اجتماعی به مثابه ساختاری در حرکت تاریخی ارائه می‌دهد. الگوی زیربنا-روبنای فرماسیون اجتماعی مارکس نیز محصول چنین رویکردی است. مارکس در آثار متقدم خود تأکید بسیار جزم‌آمیزی بر برتری عوامل اقتصادی دارد. به نظر او، گرچه پدیده‌های تاریخی نتیجه تأثیر و تأثر عوامل گوناگونند، ولی در تحلیل نهایی، همه‌این عوامل به جز عامل اقتصادی، متغیرهای وابسته‌اند. البته با گذشت زمان، مارکس در آثار متأخرش نظر تعدیل شده‌ای درباره رابطه میان زیربنا و روبنا ارائه می‌دهد. از منظر جدید، «تحول سیاسی، حقوقی، فلسفی، ادبی و هنری همگی بر تحول اقتصادی استوارند، اما همه‌این‌ها بر یکدیگر و بر مبنای اقتصادی نیز تأثیر می‌گذارند. این بدان معنا نیست که موفقیت اقتصادی تنها علت فعال به‌شمار می‌آید و هر چیز دیگری تنها معلول منفعل این علت است، بلکه در چارچوب ضرورت اقتصادی، این عوامل گوناگون در کنش و واکنش با یکدیگرند» (کوزر، ۱۳۸۳: ۷۸).

برای مارکس، قدرت ایدئولوژیک طبقه حاکم از قدرت اقتصادی و سیاسی‌اش جدایی‌ناپذیر است. این برداشت برآمده از مفروضات هستی‌شناختی و رهیافت کل‌گرای^۲ مارکس است که جامعه را از نظر ساختاری یک کل متقابلاً وابسته می‌انگارد. برابر با این رهیافت، هر جنبه‌ای از این کل، از قوانین حقوقی و نظام‌های آموزشی گرفته تا دین و هنر را نمی‌توان جداگانه و بدون توجه به جنبه‌های دیگر درک کرد.

^۱. historical approach

^۲. holistic

از نظر مارکس، طبقه به لحاظ اقتصادی مسلط، طبقه حاکم نیز هست، یعنی طبقه‌ای که مهار وسایل تولید را در دست دارد، مهار دولت نیز به دست اوست. او دولت را وسیله و اسباب سلطه طبقاتی می‌داند و در عبارت مشهور خود در "مانیفست کمونیست"^۱ بیان می‌دارد که «هیأت اجرایی دولت نوین تنها کمیته‌ای برای انجام امور عمومی کل [طبقه] بورژوازی است» (میلز، ۱۳۸۲: ۷۵). به سخن دیگر، قدرت سیاسی صرفاً قدرت سازمان یافته طبقه‌ای برای ستم بر طبقه دیگر است.

دورکیم: در معرفت‌شناسی دورکیمی، تقسیم‌کار^۲ که نمودی مشتق و ثانوی است مهم‌ترین عامل تکامل اجتماعی شناخته می‌شود. از این منظر، وجود همبستگی ناشی از تقسیم‌کار برجسته‌ترین ویژگی جوامع امروزی در تقابل با جوامع سنتی است (Thompson, ۱۹۹۲: ۴۸). از نظر دورکیم:

در جایی که همبستگی‌های اجتماعی وجود دارد، جامعه به گرد و غباری از ذرات پراکنده فردی که در کنار هم قرار گرفته و ارتباطی جز تماس‌های خارجی و زودگذر با هم ندارند خلاصه نمی‌شود. بلکه برعکس، اعضای جامعه، با پیوندهایی که وراء پیوندهای زودگذر دقایق کوتاه مبادله افراد با یکدیگرند، به هم بسته‌اند. هر یک از نقش‌هایی که افراد اجرا می‌کنند، به نحوی ثابت، وابسته به نقش‌های دیگرند و همراه با آن‌ها یک دستگاه همبسته را به وجود می‌آورند (دورکیم، ۱۳۸۴: ۲۰۰-۱۹۹).

در چارچوب نظری دورکیم، مفهوم یکپارچه جامعه غالب است. بنابراین، در تحلیل توسعه جوامع بر پایه تقسیم فزاینده کار، دیدگاه او در جهت کاملاً مخالف از دیدگاه مارکس قرار می‌گیرد. مارکس جز در پاره‌ای آثار جوانی خود، تقسیم‌کار را چونان متغیری اساسی تلقی نمی‌کند، در حالی که دورکیم بر این باور است که این تقسیم‌کار به تنهایی می‌تواند تحول نظام‌های اجتماعی را رقم زند. از این زاویه، تفکر دورکیم عمیقاً زیر نفوذ انگاره‌های ارگانیستی باقی می‌ماند که در سده نوزدهم از منزلت

^۱. Communist Manifest , (۱۸۴۸)

^۲. division of labour

ویژه‌ای برخوردار بودند و تقسیم‌کار را اصل توضیحی تاریخی جوامع قلمداد می‌کردند؛^۱ چنان‌که گویی جوامع نیز مانند نظام‌های بیولوژیک رشد کرده و اندام‌های آن‌ها پیوسته تخصصی‌تر می‌شوند و هر یک از آن‌ها کارکرد خاصی را بر عهده می‌گیرند. در همان حال دورکیم از ارگانیسم مطلق که جسم بیولوژیک را با هیأت اجتماعی کاملاً یکسان می‌پندارد فاصله گرفته و نشان می‌دهد که چگونه ساختارهای اجتماعی می‌توانند کارکرد خود را تغییر دهند. دورکیم همچنین با الهام از توکویل^۲ به ترسیم تاریخ دولت به عنوان یک نیروی واحد تمرکزگرا می‌پردازد. وی نشان می‌دهد که چگونه دولت «به تدریج شبکه‌ای فشرده و پیچیده از شاخ و برگ‌های خود را که باید جانشین ارگان‌های محلی پیشین شده یا آن‌ها را با خود همراه سازد را در تمام سطح کشور می‌گستراند» (بدیع و بیرن‌بوم، ۱۳۷۹: ۲۳ و ۲۷).

دورکیم، جامعه و دولت را به عنوان سازمان‌های اخلاقی می‌شناسد و حتی تأکید می‌کند که مفهوم قدرت ملازم اخلاق است (گیدنز، ۱۳۶۳: ۵۹). در نزد وی، دولت یک سازمان اخلاقی در کنار سازمان‌های اخلاقی دیگر است و حاکمیت آن با ساختار اخلاقی درونی جامعه مدنی ارتباط دارد. در شرایطی که توسعه تفکیک اجتماعی، گسترش تفکیک اخلاقی را به همراه می‌آورد، دولت که مهم‌ترین کارکرد آن تدبیر و تعقل است تبدیل به عامل اخلاقی مهمی می‌شود که باید بر نظام‌های تفکیک شده از جمله آموزش و پرورش و امور مجزایی همچون مبادلات، راه‌های ارتباطی و ... نظارت و کنترل داشته باشد. در این جا، وی در تقابل با آرای مارکس، این تز که دولت ابزار سلطه طبقاتی است را رد می‌کند و برعکس، بر این باور است که دولت می‌تواند و باید از راه گسترش فرصت‌های برابر محملی برای تحقق اصلاح اجتماعی باشد.

^۱ - برای مثال، دوبونالد و دومیستر تقسیم‌کار را ابزار تجدد می‌دانستند.

^۲. Alexis de Tocqueville (۱۸۰۵-۱۸۵۹)

و بر: در آثار وبر، آنچه به طور کامل ظاهر می‌شود انسان است و واحد نهایی تحلیل او نیز شخص کنشگر است. همین تأکید تحلیلی بر کنشگران فردی^۱ است که او را از بسیاری از پیشینیان متفاوت می‌سازد. وبر در "اقتصاد و جامعه"^۲ تحلیلی جامعه‌شناختی از گروه اجتماعی ارائه می‌کند که به گونه‌ای منطقی از کنش اجتماعی فردی آغاز می‌شود و با گذر از شکل‌های گوناگون روابط اجتماعی به کنش‌های جمعی هماهنگ در سازمان و در پایان به سلطه مشروع می‌رسد (بندیکس، ۱۳۸۲: دوازده). البته در جای دیگری از همین اثر وبر به این مطلب اشاره دارد که در بیشتر انواع کنش اجتماعی، سلطه نقش چشمگیری ایفا می‌کند و بدون استثنا هر حوزه‌ای از کنش اجتماعی عمیقاً تحت تأثیر ساختارهای سلطه است (Weber, ۱۹۷۸: ۹۴۱). تلاش اصلی وبر نیز بیشتر صرف بررسی مشروعیت سلطه^۳، به ویژه انواع مشروعیت شده است که در آن از شیوه‌های گوناگون فهم رابطه میان فرماندهی و فرمانبری یا رابطه میان رهبری و اطاعت بحث می‌کند.

از دیدگاه وبر، تاریخ مشحون از رفتارهای سیاسی است. در طول زمان، سیاست چهره‌های گوناگونی یافته، بر اصول متفاوتی بنا شده و منشاء نهادهای بسیار گوناگون بوده است. با این مشخصات بدیهی است که سیاست را نباید با دولت که یکی از تظاهرات تاریخی سیاست و وجهی از آن است، اشتباه کرد. سیاست قدیم‌تر از دولت است حتی اگر امروزه فعالیت سیاسی به فعالیت دولتی محدود گردد. از همین روست که تلاش وبر عمدتاً صرف فهمیدن پدیده سیاسی به طور عام شده و کمتر به ساخت تاریخی دولت توجه نموده است. او یادآوری می‌کند که استفاده مشروع از خشونت که از مؤلفه‌های دولت مدرن محسوب می‌شود، در اختیار گروه‌های اجتماعی دیگر همچون خانواده، سازمان صنفی و حتی فئودال‌ها نیز بوده است. از این منظر، این ایده را به این

^۱. individual actors

^۲. Wirtschaft and Gesellschaft / Economy and Society

^۳. legitimacy of domination

شکل مطرح می‌سازد که "واحد سیاسی"، همه وقت صورت یک گروه را داشته، اما در دوره مدرن است که صورت یک نهاد قوام یافته را پیدا کرده است. بنابراین، برای فهمیدن پدیده سیاست در نفس خود، باید خصلت نوعی گروه سیاسی^۱ را تبیین کرد. وبر از این تبیین نتیجه می‌گیرد که سلطه در مرکز سیاست است و گروه‌بندی سیاسی پیش از هر چیز یک گروه‌بندی سلطه است (فروند، ۱۳۸۳: ۲۰۸-۲۰۶).

نظریه پرداز	مفروضات معرفت‌شناختی
کارل مارکس	تاریخ بدنه اصلی تمام مطالعات ثمربخش درباره انسان و جامعه است. البته تاریخی که باید به مانند طبیعت و به‌طور ماتریالیستی درک شود. بنابراین، معرفت اجتماعی قابل اتکاء، معرفتی تاریخی و ماتریالیستی است که به روش دیالکتیکی درک می‌شود.
امیل دورکیم	جوامع مانند نظام‌های بیولوژیک رشد کرده و اندام‌های آن‌ها پیوسته تخصصی‌تر می‌شوند و هر یک کارکرد خاصی را بر عهده می‌گیرند. جامعه یک سازمان اخلاقی است و برای شناخت آن باید روابط میان تاریخ و نیروهای اخلاقی را بررسی کرد. در این میان، بررسی تقسیم‌کار و تحولات برآمده از آن عنصر کلیدی شناخت رابطه یاد شده و اصل توضیحی تاریخی جوامع است.
ماکس وبر	آنچه در معرفت اجتماعی به‌طور کامل ظاهر می‌شود انسان یا به سخن دیگر کنشگر اجتماعی است. گروه‌های اجتماعی نیز به گونه‌ای منطقی از کنش اجتماعی فردی آغاز می‌شوند و با گذر از شکل‌های گوناگون روابط اجتماعی به کنش‌ها و رفتارهای جمعی هماهنگ می‌رسند. تاریخ مشحون از این کنش‌ها و رفتارهاست که در طول زمان چهره‌های گوناگونی یافته، بر اصول متفاوتی بنا شده و منشاء نهادهای بسیار گوناگون بوده‌اند و روی همین اصل مورد اعتنای جامعه‌شناسی‌اند.

^۱. political group

۴) ساز و کارهای پیدایش دولت

این محور بر پایه پاسخ به این پرسش شکل گرفته است که «منشاء دولت چیست و در چه شرایطی دولت شکل می‌گیرد؟»

مارکس: تأمل در مجموعه آثار مارکس، مؤید ویژگی تاریخی و واقعی دولت است. از نگاه او، اشکال دولت، به خودی خود قابل فهم نیستند، بلکه آن‌ها ریشه در شرایط مادی زندگی دارند. دولت نه نتیجه مالکیت خصوصی ابزارهای تولید که محصول مکانیسم کلی تقسیم‌کار است و استقلال آن نتیجه روند عام تمایزگذاری اجتماعی است که باعث جدایی حوزه سیاست از دیگر حوزه‌ها می‌شود (Hill, ۲۰۰۷: ۳۵۰). این نظر مارکس که در نظریه‌های جامعه‌شناسی معاصر دولت به صورت اندیشه‌ای بنیادی درآمده، به گونه‌ای خاص در "ایدئولوژی آلمانی" تصریح شده است. مارکس که شجره دولت را، همراه با شجره‌نامه دیگر نهادهای اجتماعی و طبقات جامعه تا تقسیم‌کار دنبال می‌کند بیان می‌دارد که این تقسیم‌کار است که هم شکل‌گیری طبقات اجتماعی و هم شکل‌گیری دولت را رقم می‌زند (مارکس، انگلس و پلخانف، ۱۳۸۰: ۲۸۹ و ۳۱۰). در ادامه چنین اندیشه‌ای است که آرای فردریش انگلس^۱، دوست و همکار مارکس شکل می‌گیرد. انگلس در کتاب "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت"^۲ اشاره می‌کند که دولت از ازل وجود نداشته، بلکه رشد روز افزون جامعه و تقسیم‌کار [که تقسیم جامعه به طبقات را رقم زده]، پیدایش و تکامل آرام دولت را به عنوان یک ضرورت در پی داشته است. از نگاه او، دولت یک محصول اجتماعی در مرحله معینی از تکامل اقتصادی جامعه است و ایجاد شده تا تضادها و برخوردهای طبقاتی را کاهش دهد و نظم را استوار سازد. در واقع، دولت

^۱. Friedrich Engels

^۲. *The Origin of the Family, Private Property and the State*, (۱۸۸۴)

رشته پیوند جامعه و تمدن است و از آنجا که دولت در میان گاه ستیز طبقاتی پدید آمده است، پس باید دولت طبقه قوی تر و از دید اقتصادی چیره باشد؛ طبقه‌ای که از نظر اقتصادی مسلط بوده و به برکت همین دولت به طبقه مسلط سیاسی هم تبدیل می‌شود. پس این دولت، دولت طبقه حاکم و سازمان طبقه دارا است و به درستی ماشینی برای سرکوب طبقه زیر ستم و زیر استثمار است (انگلس، ۱۳۸۶: ۲۱۰-۲۰۴).

دورکیم: دورکیم نیز همچون مارکس، منشاء دولت و تحول آن را در تقسیم‌کار جست‌وجو می‌کرد ولی با این تفاوت که برداشت دورکیمی از دولت کاملاً متفاوت است. از نظر مارکس، تقسیم‌کار مولد بیگانگی^۱ است، ولی از نظر دورکیم ابزار کارکردی جامعه جدید است. همچنین، از نظر دورکیم این گونه نیست که تنها پاره‌ای از جوامع در شرایط تاریخی خاص به یک مرکز سیاسی دست پیدا کنند. دیگر آن که برای مارکس دولت به مثابه ابزاری برای بخشی از جمعیت است، حال آن که برای دورکیم دولت اساساً واسطه‌ای میان گروه‌های فرعی^۲ است. بدین سان، دورکیم مفهومی تکامل‌گرایانه از دگرگونی جوامع می‌سازد که گویی تقسیم‌کار ضروری [به‌ویژه در جاهایی که وظایف و نقش‌های اجتماعی بسیار تخصصی‌اند]، ناگزیر به پیدایش دولت می‌انجامد. از این رو، دولت یک پدیده طبیعی محسوب می‌شود که خود نتیجه رشد تقسیم‌کار است.

در نظریه دورکیم تقسیم پیوسته و فزاینده کار، بنا به ماهیت خویش که نوعی ساخت‌پذیری تمام جامعه است، تأثیر پراکنده‌سازی دارد و باعث کاهش نیروی وجدان جمعی^۳ و گسترش گروه‌های فرعی می‌شود. این تغییر اجتماعی از نظر دورکیم، منجر به

^۱. alienation

^۲ - این گروه‌ها افرادی را دربر می‌گیرند که کارهای مشترک و واحدی دارند و دارای منافع مشترک هستند (دورکیم، ۱۳۷۸: ۴۶۶).

^۳. collective conscience

گسترش جامعه مدرن [که بر نهاد^۱ جامعه ابتدایی است] و ظهور ساختارهای جدید می‌شود و در نتیجه، اشکال جدیدی از قدرت را ضروری می‌سازد. او در کنار تکثر، به ضرورت وحدت نیز تأکید دارد و بیان می‌کند که «پیکر اجتماعی نیازمند اندام ویژه‌ای است که وظیفه آن مراقبت در ایجاد و حفظ وحدت اجتماعی است» (دورکیم، ۱۳۸۴: ۳۱۷). ظهور دولت مدرن^۲ نیز از همین جا نشأت می‌گیرد و ویژگی اصلی آن نظارت بر گروه‌بندی‌های اجتماعی فرعی است.

و بر: برای شناخت دیدگاه وبر درباره پیدایش دولت، نخست باید به بررسی عناصری چون سلطه، مشروعیت و اطاعت^۳ پرداخت. وبر معتقد است که هرگونه سلطه‌ای معمولاً [و نه همیشه] نیازمند یک سازمان اداری است که توسط آن بتواند چیرگی خود را بر تعدادی از افراد اعمال کند و فرمان‌های مشخص صاحب سلطه را پیاده کند. اعضای چنین سازمانی ممکن است از طریق رسوم، پیوندهای عاطفی، انگیزه‌های ارزشی و یا مجموعه‌ای از منافع کاملاً مادی، مقید به فرمانبرداری از سرور خود باشند. بدین ترتیب، مناسباتی شکل می‌گیرد که بر مبنای آن میان سرور و سازمان اداری وی همبستگی ایجاد می‌شود. ولی این عوامل (رسوم، انگیزه‌های عاطفی یا ارزشی و منافع شخصی)، مبنای قابل اعتمادی برای یک سلطه و تضمین تداوم آن به‌شمار نمی‌روند، بلکه به نظر وبر عنصر بنیادی دیگری است که تثبیت‌کننده و تعمیق‌کننده سلطه و بقای آن است؛ این عنصر بنیادی، همانا باور به مشروعیت است (وبر، ۱۳۷۴: ۲۷۱-۲۶۹). در واقع، مشروعیت مورد ادعاست که نوع اطاعت، نوع سازمان اداری و شیوه اعمال سلطه را مشخص می‌سازد.

۱. antithesis

۲. modern state

دولت مدرن در مقایسه با بسیاری از پدیده‌های اجتماعی دیگر مانند خانواده یا نهادهای دیگر، پدیده‌ای نوین است.

۳. domination, legitimacy & obedience

تلاش وبر در دسته‌بندی انواع سلطه سیاسی مشروع بر مبنای نوع ادعای مشروعیت به سه نمونه مثالی برآمده از انواع کنش‌های اجتماعی ختم می‌شود که بر این پایه‌اند: سلطه سنتی، سلطه کاریزمایی و سلطه عقلانی-قانونی^۱. وی همچنین نشان می‌دهد که انواع سلطه برآمده از انواع کنش‌های اجتماعی است. گونه‌شناسی او به‌طور کلی بیانگر آن است که مفهوم سلطه سنتی می‌تواند برآمده از کنش‌های سنتی^۲ باشد و بر پایه این باور است که سنت‌ها مقدس و ازلی هستند و باید از کسانی که سنت آنان را فرمانروا می‌داند اطاعت کرد.^۳ در مفهوم کاریزمایی، سلطه می‌تواند برآمده از کنش‌های عاطفی^۴ اعضای جامعه باشد و اتباع بر اساس احساسی که با زندگی روزمره بیگانه است، از قهرمانی، از تقدس یا از ارزش سرمشق‌گونه یک شخصیت پیروی می‌کنند.^۵ سلطه عقلانی-قانونی می‌تواند از کنش‌های عقلانی^۶ نشأت بگیرد. چنین سلطه‌ای بر زمینه‌های معقول و بر ایمان به مشروعیت قواعد و رهبرانی استوار است که بر پایه قواعد غیرشخصی و قانوناً تصویب شده تعیین می‌شوند (Kalberg, ۲۰۰۵: ۱۹۲ & Poggi, ۲۰۰۶: ۹۶-۹۷).

نقطه عزیمت ماکس وبر به مفهوم دولت به سومین نوع سلطه (عقلانی-قانونی) باز می‌گردد. از نظر وبر زایش دولت مدرن و استقرار آن به معنای زوال همه اشکال قدرت سنتی به‌ویژه پاتریمونیالیسم است. او دولت را متعلق به جامعه مدرن می‌داند،

^۱. traditional domination, charismatic domination & rational-legal domination

^۲. traditional actions

^۳- انواع سلطه سنتی: پیرسالاری، پدرسالاری، پاتریمونیالیسم که خود شامل پاتریمونیالیسم مرتبه‌ای و سلطانیسم می‌شود.

^۴. affective actions

^۵- ردلف زم (Rudolf Sohm) نخستین کسی بود که درباره ویژگی جامعه‌شناختی این پدیده کار کرد. کار او درباره اقتدار کشیشیان در کلیساهای نخستین بود. اما وبر معتقد است که هر چند کاریزما بیشتر در حوزه دینی مشاهده می‌شود، اما پدیده‌ای عمومی و جهانی است (Weber, ۱۹۷۸: ۱۱۱۲).

^۶. rational actions

جامعه‌ای که در آن مهم‌ترین اساس مشروعیت، قانونیت^۱ است که با توافق به آن می‌رسند و یا با آنچه عموماً اقتدار مشروع فرض می‌شود تحمیل می‌گردد (کرایب، ۱۳۸۲: ۲۱۲). از این منظر، دولت به هیچ روی بیانگر هیچ‌گونه روبنایی نیست و شکل‌گیری آن نه معرف رابطه نیروهای اجتماعی [آنچنان که مارکس می‌گفت]، که مبین عقلانیت^۲ بی‌وقفه است. وبر نیز به مانند دورکیم معتقد است که دولت از تقسیم‌کار فزاینده اجتماعی سرچشمه می‌گیرد، ولی توسعه آن را فقط نتیجه تحول طبیعی تقسیم‌کار اجتماعی تلقی نمی‌کند.

نظریه پرداز	ساز و کارهای پیدایش دولت
کارل مارکس	همه اشکال دولت ریشه در شرایط مادی زندگی دارند. دولت یک محصول اجتماعی در مرحله معینی از تکامل اقتصادی جامعه است. دولت نه نتیجه مالکیت خصوصی ابزارهای تولید که محصول مکانیسم کلی تقسیم‌کار است. تقسیم‌کار هم شکل‌گیری طبقات اجتماعی و هم شکل‌گیری دولت را رقم می‌زند.
امیل دورکیم	منشاء دولت و تحول آن در تقسیم‌کار اجتماعی است. تقسیم پیوسته و فزاینده کار، تأثیر پراکنده‌سازی دارد و باعث کاهش وجدان جمعی و گسترش گروه‌های فرعی می‌شود. این تغییر اجتماعی منجر به گسترش جامعه مدرن و ظهور ساختارهای جدید می‌شود. ظهور دولت از همین جا سرچشمه می‌گیرد که ویژگی اصلی آن نظارت بر گروه‌های اجتماعی فرعی است. بنابراین، دولت یک پدیده طبیعی است که در فرایند تکاملی جوامع ساخته می‌شود.
ماکس وبر	هر گونه سلطه‌ای نیازمند مشروعیت، اطاعت و یک سازمان اداری است. این مشروعیت مورد ادعاست که نوع اطاعت و سازمان اداری را مشخص می‌سازد. در میان انواع سلطه (سنتی، کاریزمایی و عقلانی-قانونی)، سلطه

^۱. legality

^۲. rationality

عقلانی - قانونی است که منشاء پیدایش دولت محسوب می‌شود. از این‌رو، دولت متعلق به جامعه مدرن و مبین عقلانیت بی‌وقفه است.	
--	--

۵) قلمرو دولت

در ادامه این نوشتار به آرای سه اندیشمند کلاسیک پیرامون یکی از موضوعات کلیدی در بحث دولت خواهیم پرداخت. در این مقوله که به پنداشت این سه نفر به قلمرو دولت اختصاص دارد محورهایی چون حدود و ثغور دولت، دامنه قدرت آن و مسئولیت‌هایی که بر عهده دارد، مورد توجه قرار می‌گیرد.

مارکس: پیش از مارکس، اندیشمندان روشنگری، دولت و جامعه مدنی را از یکدیگر متمایز می‌کردند. در استدلال آنان، دولت نماینده منافع عمومی شهروندان بود. از سوی دیگر، جامعه مدنی حوزه‌ای بیرون از دولت به‌شمار می‌آمد که در آن افراد منافع اقتصادی خصوصی‌شان را تعقیب می‌کردند. آنان معتقد بودند که بدون دولت، جامعه به آشوب کشیده می‌شود و فرو می‌پاشد. فرض بر این بود که انسان‌ها طبیعتاً متجاوز، حریص، خودخواه و زورگو هستند و اگر بدون موانعی که دولت برای محدود کردن‌شان تحمیل کرده، به خودشان وا گذاشته شوند نتیجه "جنگ همه علیه همه" می‌شود که تامس هابز^۱ آن را به صورت مخوفی در "لویاتان"^۲ به تصویر کشیده بود (کالینیکوس، ۱۳۸۳: ۸۲-۸۱). مطابق با این اصل (جنگ همه علیه همه)، دولت مدرن خودمحور را می‌توان چنان تقریر کرد که گویی صاحب نیروی اساسی، اعتبار ابدی و جهانشمولی قوانین طبیعت است و تلاش مارکس نیز در جهت صراحت بخشیدن به همین اصل است (مساروش، ۱۳۸۰: ۸۶-۸۵).

^۱. Thomas Hobbes (۱۵۸۸-۱۶۷۹)

^۲. Leviathan , (۱۶۵۱)

لوچیو کولتی^۱ در مقدمه اثر ارزنده مارکس - "دست نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴"^۲ - بیان می‌دارد که در تحلیل مارکس، دولت معاصر میان جامعه مدنی و جامعه ملوکوتی یا انتزاعی، جدایی می‌اندازد (مارکس، ۱۳۸۲: ۳۷). پیش از این، مارکس در "نقد فلسفه حق هگل" گفته بود که دولت مدرن با جدایی‌اش از جامعه مدنی و جدایی‌اش از حیات اقتصادی و اجتماعی مشخص می‌گردد. دولت با جداسازی خود از جامعه مدنی^۳ که زیر فشار شرایط تاریخی - سیاسی خاص صورت گرفته، توانست با تکیه بر دستگاه دیوانی به تمایزگذاری خود پردازد.

در نظر مارکس، وقتی دولت توانست در ارتباط با متغیرهای سیاسی توسعه یابد، چونان یک نهاد و به مانند یک اندام‌واره (ارگانسیم) جلوه‌گر می‌شود. این نکته که از باز یافته‌های هگل است^۴ برای مارکس بسیار اهمیت داشت و به وی امکان داد تا بر پدیده بوروکراسی^۵ که به برکت آن دولت توانست مدعی هدایت و اداره جامعه مدنی شود، انگشت تأکید گذارد. هگل بوروکراسی دولتی را طبقه‌ای فراگیر در نظر می‌گرفت، چرا که تصور می‌شد این طبقه در اختلافات میان منافع و طبقات رقیب میانجی شود و آن‌ها را با هم آشتی دهد و بدین‌سان به پیشبرد خیر همگان کمک کند. ولی مارکس این دیدگاه را درباره بوروکراسی دولتی نپذیرفت و بوروکراسی را دستگاهی می‌دانست که نفع خصوصی را به صورت نفع عمومی جلوه می‌دهد و در واقع، برای حفظ و افزایش منافع اقتصادی طبقه مسلط عمل می‌کند (Giddens, ۱۹۷۵: ۲۳۶-۲۳۷). به همین دلیل مارکس پیشنهاد حذف آن را می‌دهد.

^۱. Lucio Colletti (۱۹۲۴-۲۰۰۱)

^۲. Economic and Philosophic Manuscripts of ۱۸۴۴

^۳. civil society

^۴ - هگل نظریه‌های مکانیکی را رد می‌کند، زیرا این نظریه‌ها می‌گویند که دولت چیزی نیست جز حاصل جمع اراده‌های فردی که رشته قرارداد اجتماعی یا قرارداد تسلیم آن‌ها را فراهم نگه می‌دارد. هگل مانند نویسندگان مکتب رومانتیک اصرار دارد که دولت دارای وحدت و اندام‌وار (ارگانیک) است (کاسیرر، ۱۳۶۲: ۳۳۴).

^۵. bureaucracy

دورکیم: از نظر دورکیم، «هدف جامعه‌این است که جنگ میان آدمیان را از میان بردارد یا دست‌کم، تعدیل‌اش کند و به جای قانون جنگل، که می‌گوید حق با قوی‌تر است، قانون عالی‌تر را مستقر سازد» (دورکیم، ۱۳۸۴: ۱۱). او که کارهایش را بر پایه تمایز میان همبستگی مکانیکی و ارگانیکی قرار داده، تمایزپذیری اجتماعی^۱ که نمود خاص جوامع جدید است را راهکار مسالمت‌جویانه تنازع بقا می‌داند (آرون، ۱۳۷۷: ۳۷۲).

دورکیم در درس‌های خود^۲ مفهوم دولت را با خصلت کلی روش خود هماهنگ ساخت و نظریه تکامل یافته‌ای از دولت و رابطه آن با سیاست معاصر ارائه کرد. در برداشت دورکیم، هیچ یک از آرای مارکس درباره سلطه طبقاتی دیده نمی‌شود. او معتقد است که مخالفت حاکم و محکوم در قلب حیات سیاسی جای دارد و این‌گونه نیست که تقسیم گروه اجتماعی به حاکم و محکوم تنها در دولت‌ها نمایان شود. همانند این تقسیم در خانواده پدرسالار^۳ نیز دیده می‌شود، پس نیاز به یافتن چیزی داریم که دولت را از چنین سازمان‌های اجتماعی متمایز گرداند.

در دیدگاه دورکیم، دولت در یک جامعه سیاسی^۴ شکل می‌گیرد که تقسیم قدرت در آن ایجاد شده و فرمانده را از فرمانروا جدا می‌سازد. این جامعه سیاسی را می‌توان بر حسب چنین خصیصه‌ای این‌گونه تعریف کرد: «جامعه‌ای که تشکیل یافته است از اجتماع تعداد زیادی گروه اجتماعی ثانوی^۵ که تابع یک قدرت واحدند که [این قدرت]

^۱. social differentiation

^۲ - دورکیم این بخش از آرای خود را هم در پیشگفتار چاپ دوم اثر نامدارش - "تقسیم کار در جامعه" (The Division of Labour in Society) - و هم در سلسله درس‌هایی ارائه داد که برای نخستین بار در بردو در یک دوره ده ساله، و بعدها به صورتی تعدیل یافته در سورین با نام "اخلاق حرفه‌ای و اخلاق مدنی" (Professional Ethics and Civic Morals) ایراد کرد.

^۳. patriarchal family

^۴. political society

^۵ - دورکیم برای این قبیل گروه‌های ثانوی نقشی دوگانه در نظر می‌گیرد: آن‌ها باید همچون حفاظی (یا پلی) میان دولت و فرد قرار گیرند و از فرد در برابر زیاده‌روی‌های احتمالی دولت محافظت کنند ولی همچنین باید به حفظ

قدرت] تابع قدرت دیگری نیست». بنابراین دولت می‌تواند به عنوان سازمان مأمورینی شمرده شود که مسئولیت اداره قدرت حکومتی جامعه سیاسی را به عهده گرفته‌اند. از نظر دورکیم دولت یعنی «گروهی کارمند عمومی که با اقتدار و سلسله مراتب گره خورده‌اند». وی نشان می‌دهد که چگونه کارگزاران دولت باید بر پایه نفع همگانی عمل کنند و رفتار آن‌ها حتی در زندگی خصوصی نیز تابع کارویژه آن‌ها باشد، و چگونه کارمند باید وضعیت خود در مقام کارگزار دولت را بر جنبه شهروندی خود ترجیح دهد. دورکیم با رفتن به نقطه نهایی این منطق حتی با سندیکایی کردن کارمندان که باعث طرح ادعای جامعه مدنی در بطن دولت می‌شود نیز به مخالفت برمی‌خیزد و معتقد است که دولت باید برعکس از جامعه مدنی فاصله بگیرد تا بتواند ابزار صرف تفکر شفاف و عقلانی باشد (Giddens, ۱۹۷۶: ۱۸۹-۱۹۲).

ویر: در دیدگاه ویر، سلطه^۱ مظهر عینی و ملموس قدرت^۲ است. در این معنای کلی، اگر نتوان مفاهیم قدرت و سلطه را به انواع روابط اجتماعی تسری داد، این نتوانستن در بیشتر این روابط قابل دیدن است. در واقع، سلطه شیوه خاصی از اعمال قدرت است که در آن بر پایه ملاحظات گوناگون و متنوع، انگیزه‌های اطاعت^۳ وجود دارد. سرچشمه چنین انگیزه‌هایی می‌تواند از ساده‌ترین عادات، تا خالص‌ترین انواع

فاصله میان جامعه مدنی و دولت کمک کنند، تا اطمینان حاصل شود که نظام اجتماعی به سوی محافظه‌کاری خالی از عقل نمی‌لغزد (گیدنز، ۱۳۶۳: ۵۳).

۱. herrschaft / domination

شانس روبرو شدن با اشخاصی در درون روابط اجتماعی که آمادگی اطاعت از امری را که به آنان داده می‌شود، داشته باشند» (ویر، ۱۳۷۴: ۶۵).

۲. macht / power

شانسی که یک فرد در بطن روابط اجتماعی موفق شود خواست شخصی‌اش را با وجود مقاومتی که در برابر آن می‌شود به کرسی بنشانند (ویر، ۱۳۷۴: ۶۵).

۳. obedience

اطاعت می‌تواند به دلایل فراوان صورت پذیرد، مانند: ترس، احترام، بهره‌مندی، فرصت‌طلبی، سنت، محاسبات عقلانی و ...

محاسبات عقلانی باشد (Poggi, ۲۰۰۶: ۹۱). بنابراین، این گونه نیست که تنها در حوزه سیاست با قدرت و سلطه مواجه باشیم زیرا موقعیت‌ها یا ضرورت‌های دیگر زندگی اجتماعی (مانند اقتصادی، تربیتی) هم وجود دارند که در آن‌جا انسان لازم می‌بیند اراده‌اش را به کرسی بنشانند. از این‌رو وبر پیشنهاد می‌کند که واژه سلطه تنها در معنای محدودش به کار رود. وبر پیش از هر چیز به طبیعت روابط سلطه و قدرت توجه دارد و معتقد است که آن‌ها هنگامی خصلت سیاسی پیدا می‌کنند که اراده به شیوه معناداری به تبع یک گروه سرزمینی، به منظور تحقق هدفی که تنها به سبب هستی این گروه با معناست، جهت‌گیری کند. بدین‌نحو، در اساس هر سلطه سیاسی، رابطه بنیادی فرماندهی و فرمانبری وجود دارد (فرونند، ۱۳۸۳: ۲۰۹). به سخن دیگر، سلطه درست مانند قدرت اقتدارگرایانه فرماندهی است، یعنی قدرتی که از اقتدار ریشه‌دار مرسوم^۱ به دست آمده و حق فرماندهی و وظیفه فرمانبری را تعیین می‌کند (بندیکس، ۱۳۸۲: ۳۱۷). بدین‌سان، ملاک برقراری مناسبات واقعی سلطه، وجود دست کمی از میل به اطاعت است. تا هنگامی که اوامر اطاعت شوند، شخص صاحب سلطه دارای اقتدار است. این موضوع، حکایت از یک رابطه دوسویه میان حاکم و حکومت‌شوندگان دارد. دولت مد نظر وبر، یک ساخت یا گروه‌بندی سیاسی است که بر پایه قدرت بنا شده و به منزله یک اجتماع انسانی، در محدوده یک سرزمین مشخص، انحصار خشونت قانونی و مشروع را در اختیار دارد^۲ (وبر، ۱۳۷۶: ۸۳ و ۸۹). البته این خصلت نوعی آن است و باید دو صفت دیگر را نیز به آن افزود؛ از یک‌سو، دولت دربرگیرنده عقلانی‌شدن^۳ حقوق و نتایج مترتب بر آن است که عبارتند از: تخصیصی شدن قدرت

^۱. established authority

^۲ - رندال کالینز در توضیح این تعریف وبر می‌گوید: «دولت، شیوه‌ای است که طی آن خشونت، سازماندهی می‌شود. دولت متشکل از افرادی است که آماده استفاده از سلاح و سایر جنگ‌افزارها هستند؛ در آن گونه از سازمان‌های سیاسی که در جهان مدرن یافت می‌شوند نیز همان افراد مدعی استفاده انحصاری از همین وسایل هستند.» (Collins, ۱۹۷۵: ۳۵۱-۳۵۲).

^۳. rationalization

قانون‌گذاری و قضایی و از سوی دیگر، یک نهاد پلیس موظف به حمایت از امنیت افراد و تأمین نظم عمومی است. دولت متکی به سازمان اداری عقلانی مبتنی بر مقررات صریح است که به او اجازه می‌دهد در زمینه‌های بسیار گوناگون حیات اجتماعی، از آموزش و پرورش تا بهداشت، اقتصاد و حتی فرهنگ مداخله کند (فروند، ۱۳۸۳: ۲۰۷-۲۰۶). چنین دولتی، یک "دولت مدرن" است که از چهار ویژگی متمایز برخوردار است:

- ۱) دارای نظامی قانونی و اداری است که به شیوه قانونی قابل تغییر است، نه با میل ارباب یا فرمان رهبر کاریزما.
- ۲) دارای اداره‌ای است که مطابق با قوانین کار می‌کند. کارمندان و قضات احکام خود را اعمال نمی‌کنند بلکه احکامی را که قوه قانون‌گذاری وضع کرده به مورد اجرا می‌گذارند.
- ۳) دولت اقتدار الزام‌آور بر تمام اعضای خود^۱ و بر فعالیت‌هایی دارد که در محدوده‌اش انجام می‌شود.
- ۴) دولت اگر از نظر قانونی مقرر و یا مجاز شده باشد می‌تواند از زور استفاده کند (کرایب، ۱۳۸۲: ۲۳۸).

نظریه پرداز	قلمرو دولت
-------------	------------

تصور وبر از فرایند عقلانی شدن تصویری پیچیده است. او از این مفهوم برای توضیح سه دسته از پدیده‌های مرتبط به هم استفاده می‌کند که عبارتند از:

الف) «آنچه که به انحاء گوناگون از آن به عنوان خردپذیری (intellectualization) و خروج از حیرت و شیفتگی یاد می‌کند.

ب) رشد عقلانیت به معنی دسترسی روش‌شناختی به یک غایت معین و عملی از طریق استفاده از یک محاسبه دقیق و ساده مورد لزوم که دقت آن رو به افزایش است.

ج) رشد عقلانیت به معنی شکل‌گیری یک دانش اخلاق که به نحو نظام یافته و روشن رو به اهداف مشخصی داشته باشد» (گیدنز، ۱۳۸۳: ۶۲).

^۱ - عضویت معمولاً از هنگام تولد است.

<p>دولت معاصر، نهادی جدا از جامعه مدنی است. دولت که ابزار سلطه طبقاتی است به برکت بوروکراسی توانست بر کل جامعه مدنی احاطه یابد و هدایت و اداره آنرا در دست بگیرد. بوروکراسی، دستگاهی است که برای حفظ و افزایش منافع اقتصادی طبقه مسلط عمل می‌کند و در این راه، نفع خصوصی را به صورت نفع عمومی جلوه می‌دهد.</p>	<p>کارل مارکس</p>
<p>دولت به برکت تقسیم پیوسته و فزاینده کار نقش مستقلی پیدا کرده و در ورای همه تقسیم‌بندی‌های اجتماعی قرار می‌گیرد. دولت سازمانی است که مسئولیت قدرت حکومتی جامعه سیاسی را به عهده دارد. دولت نه بخشی از جامعه مدنی است و نه جامعه مدنی باید در بطن دولت شکل بگیرد. دولت باید از جامعه مدنی فاصله بگیرد تا بتواند ابزار صرف تفکر شفاف و عقلانی در جهت اداره امور باشد.</p>	<p>امیل دورکیم</p>
<p>دولت یک ساخت یا گروه‌بندی سیاسی است که بر پایه قدرت بنا شده و در محدوده یک سرزمین مشخصی، انحصار خشونت قانونی و مشروع را در اختیار دارد. دولت متکی به سازمان اداری عقلانی مبتنی بر مقررات صریح است که به او اجازه می‌دهد در زمینه‌های بسیار گوناگون حیات اجتماعی، از آموزش و پرورش تا بهداشت، اقتصاد و حتی فرهنگ مداخله کند.</p>	<p>ماکس وبر</p>

۶) کارکردهای دولت

پس از بررسی منشاء پیدایش دولت و قلمرو فعالیت آن حال باید دید که هر یک از جامعه‌شناسان کلاسیک چه نقشی برای دولت تعریف کرده و چه وظایفی برای آن بر شمرده‌اند.

مارکس: همین که مارکس برداشت ماتریالیستی خود را از تاریخ تدوین کرد، متوجه شد که دولت جز وسیله‌ای برای سلطه طبقاتی نیست. به طور کلی قدرت سیاسی صرفاً قدرت سازمان یافته یک طبقه برای ستم بر طبقه دیگر است. از نظر مارکس، به تدریج که جوامع پیچیده‌تر می‌شوند، وجود نوعی کارگزاری سازمان دهنده مرکزی لازم

می‌آید. دولت نیز کارگزاری سازمان‌دهنده است، ولی کارگزاری که لزوماً در تسلط یک طبقه اجتماعی است. ناگفته نماند که تمرکز مارکس به‌طور ویژه بر جوامعی است که دارای نظام‌های اقتصادی از نوع سرمایه‌داری هستند. نظامی که ذاتاً در حال گسترش است و آن طبقه اجتماعی که در بالای آن قرار دارد هم به قدرت سیاسی می‌رسد. بنابراین، سر و کار مارکس با روندی است که عمر یک دوره ویژه تاریخی را دارد که همانا دوره تاریخی سرمایه‌داری صنعتی^۱ سده نوزدهم است.

برای مارکس و انگلس، دولت برآیند تضادهای طبقاتی است. مارکس در کتاب "جنگ داخلی در فرانسه، ۱۸۷۱"^۲ که حاصل مشاهدات تجربی اوست این‌گونه بیان می‌دارد که «به موازات پیشرفت صنعت مدرن، تخاصم طبقاتی نیز گسترش یافته و تشدید می‌شود و قدرت دولتی، بیش از پیش، خصلت قدرت عمومی سازمان‌یافته را به خود می‌گیرد که هدف‌های آن عبارتند از: گسترش بندگی اجتماعی و تبدیل شدن به ابزاری برای سلطه طبقاتی» (مارکس، ۱۳۸۰: ۱۰۷). به سخن دیگر، همه تضادهای جامعه در دولت بازتاب می‌یابند و برجسته می‌شوند.

در این زمینه، مارکس موضع نظری خود را به پیروی از چپ‌ترین هگلیان جوان یعنی لودویگ فوئرباخ، با بحث علیه هگل مشخص ساخت. در "نقد فلسفه حق هگل" (۱۸۴۳)، مارکس به رد ایده هگل، که دولت فراسوی طبقات است، می‌پردازد. وی استدلال می‌کرد که فلسفه هگل به‌طور کامل مردود است؛ آغازگاه فلسفه نه خدا یا ایده، که انسان‌ها و شرایط مادی‌ای است که در آن زندگی می‌کنند. انتقاد اساسی مارکس از هگل این بود که، او به اشتباه کار را از اندیشه دولت آغاز کرده است^۳ و همه

^۱. industrial capitalism

^۲. Civil War in France, ۱۸۷۱

^۳ - در نظر هگل دولت نه تنها جزئی از تاریخ یا بخش خاصی از آن است، بلکه هسته اصلی زندگی تاریخی و آغاز و انجام تاریخ است. هگل می‌گوید که بیرون از دولت و پیش از آن نمی‌توان از تاریخ سخن گفت. از نظر او دولت نه تنها نماینده، بلکه عین تجسم "روح جهان" است (کاسیرر، ۱۳۶۲: ۳۳۱-۳۳۰).

چیز دیگر - خانواده و گروه‌های گوناگون اجتماعی - را متکی بر این اندیشه نموده است (مک‌لنن، ۱۳۶۲: ۴۰)، در حالی که دولت موجودی بیرونی است و در واقعیت، محصول نیروهای جامعه، یعنی نیروهای مردان و زنانی است که جامعه را تشکیل می‌دهند. مارکس به ویژه علاقه‌مند بود که این نظر هگل را رد کند که بوروکراسی نقش میانجی میان گروه‌های اجتماعی گوناگون ایفا می‌کند و بدین‌سان به عنوان طبقه جهانی^۱ در خدمت منافع همگان است. مارکس توجه داشت که استقلال دولت در گرو منابع خاصی است که در اختیار دارد و از راه بوروکراسی، تقسیمات سیاسی را که برای ادامه وجود خودش اساسی است را ترغیب می‌نماید و بدین‌سان هدف‌های خود را به زیان کل جامعه دنبال می‌کند. برای مثال، مارکس پیرامون شرایط انقلابی سال‌های ۱۸۵۰-۱۸۴۸ فرانسه و پیامدهای آن یادآوری می‌کند که چگونه ماشین دولت با قدرت در برابر جامعه تقویت شد و دولت دیوان‌سالار به صورتی مستقل از جامعه درآمد (Marx & Engels, ۱۹۷۷: ۲۹۰-۲۹۷). این دولت که فاقد هرگونه جنبه کارکردی است و کاملاً در دست طبقه مسلط قرار دارد داغ اصالت انگلی را بر پیشانی داشته و بوروکراسی آن به جای این که برای استقلال‌یابی دولت ضروری باشد، مانند یک زایده بر کل جامعه سایه افکنده و همه منافذ را مسدود کرده است (مارکس، ۱۳۸۹: ۳۹۳-۳۸۵).

دورکیم: به نظر دورکیم، دولت به برکت تقسیم پیوسته و فزاینده کار نقش مستقلی پیدا کرده و به صورت یک ارگان مجزای جامعه درمی‌آید و از این پس در ورای همه تقسیم‌بندی‌های اجتماعی از جمله طبقات، اصناف و گروه‌های گوناگون اجتماعی قرار می‌گیرد. دولت نه تنها باید وظایف اخلاقی مهمی را در جامعه توسعه یافته بر عهده گیرد بلکه دیگر نقش‌های آن نیز باید گسترش یابد. ظهور هر چه بیشتر دولت به عنوان نهادی جدا از نهادهای جامعه مدنی، نتیجه عادی رشد تقسیم‌کار است و گرایشی نیست

^۱. universal class

که بتوان آن را معکوس کرد. نظریه‌ای که بنا بر آن جدایی میان دولت و جامعه را می‌توان رفع کرد و در نتیجه می‌توان قدرت سیاسی را از میان برد، نشان‌دهنده حرکتی است به عقب و به سوی صورتی از جامعه که اکنون منسوخ شده است. فقدان دولت، تنها در توسعه‌نیافته‌ترین نظام اجتماعی، که در آن اعضای منفرد آزادی بسیار کمی دارند و فرد در تسلط وجدان جمعی و در انقیاد گروه است معنا دارد؛ به سخن دیگر، هنوز در درون آن قدر تفکیک نشده که جامعه‌ای سیاسی شود.

همان‌گونه که دورکیم در کتاب "تقسیم کار" نشان داده است، توسعه تقسیم‌کار شرط گسترش انعطاف‌پذیری و آزادی‌های انسانی است (دورکیم، ۱۳۸۴: ۲۹۳). در این جا امکان دارد که در نگاه نخست چیزی شبیه تضاد به چشم بخورد، زیرا ممکن است تصور شود گسترش نقش دولت ضرورتاً آزادی فرد را محدود می‌کند، ولی دورکیم باور دارد که این گونه نیست و کاملاً برعکس، دولت وظیفه دارد که مشخصاً به تحقق آرمان‌های فردگرایی اخلاقی یاری رساند. در نظر او فردیت اخلاقی به هیچ روی در تعارض با دولت نیست بلکه محصول آن است^۱ (گیدنز، ۱۳۶۳: ۵۱). چنین دولتی، به مثابه ابزار تصمیم‌گیری است و وظیفه آن ایجاد تمرکز و هماهنگی در سیاست‌هایی است که به نیازهای افراد در جامعه مدنی مربوط شود. پس، نقش دولت جمع‌بندی و در عین حال فراتر رفتن از افکار پراکنده و احساسات کل مردم است. بر این اساس، دولت از دیگر نیروهایی که جامعه مدنی را تشکیل می‌دهند مستقل می‌شود و به مثابه ارگان عقلانیت تصور می‌گردد. دولت باید پاسخگوی نظرهای شهروندان باشد ولی مسئول است که آن‌ها را به گونه‌ای روشن و عقلایی تنظیم کند، پیامدهای آن‌ها را روشن سازد و سیاست‌های مربوط به آن‌ها را تدوین کند.

و بر: به نظر وبر، ساختار دولت مدرن که بر پایه سلطه عقلانی - قانونی (به‌ویژه بوروکراسی) است، ساختاری مستمر و روزمره است. این ساختار پایدار با نظامی از

^۱ - البته این موضوع به آن معنا نیست که دورکیم از فهم این نکته غافل بود که دولت می‌تواند در شرایطی آزادی‌های فردی را تهدید کند.

قوانین عقلانی‌اش نیازهای مستمر و محاسبه‌پذیر را با وسایل مناسب و عادی مرتفع می‌سازد (Weber, ۱۹۷۸: ۱۱۱۱). نظام حاکم بر این ساختار، که میان قلمرو خصوصی و اداری تمایز قایل می‌شود، بر پایه مقررات، هدف، عینیت غیرشخصی^۱ و تقید به ضوابط قابل تحلیل است (وبر، ۱۳۷۶: ۸۴). بنابراین، چنین سلطه‌ای از راه قانونی تثبیت شده حاصل می‌شود و مشروعیت خود را از باور به معتبر بودن یک وضعیت حقوقی و صلاحیت اثباتی مبتنی بر قواعد عقلانی دریافت می‌کند.

بوروکراسی که محصول اصل عقلانیت است تجسم شکوفایی ساختار جهانشمولی است که باید به دولت امکان دهد تا مأموریت خود را در خدمت به کل جامعه به انجام رساند (بدیع و بیرن‌بوم، ۱۳۷۹: ۴۰). در چنین ساختاری، هر هنجاری می‌تواند در قالب قانون مقرر شود به‌این امید که از آن پیروی کنند. حکومت و دستگاه‌های حکومتی با این نظام انتزاعی که این قوانین دارا می‌باشند محدود می‌شوند، و این عدالت اجرای این قوانین است. کسانی که قدرت را در دست دارند صرفاً صاحب منصبان موقت‌اند و نه افرادی دارای اقتدار شخصی و مردم مطیع قوانین‌اند نه مطیع صاحب منصبانی که قوانین را اعمال می‌کنند. دولت نمی‌تواند در حقوق فردی دخالت کند مگر با رضایت مردم از طریق نمایندگان منتخب آن‌ها که به‌طور شایسته‌ای انتخاب شده‌اند (کرایب، ۱۳۸۲: ۲۳۹). بنابراین، دولت و جامعه بدون هماهنگی تقریباً نمی‌توانند همزیستی داشته باشند.

کارکردهای دولت	نظریه پرداز
دولت ابزار سلطه طبقاتی است و تنها کارکرد آن سرکوب طبقه استثمار شده است. دولت یک کارگزار سازمان‌دهنده مرکزی است که در تسلط یک طبقه اجتماعی قرار دارد. دولت منافع طبقه حاکم را تضمین می‌کند و از طریق	کارل مارکس

^۱. impersonal objectivity

<p>بوروکراسی، تقسیمات سیاسی را که برای ادامه وجود خودش اساسی است را ترغیب می‌نماید.</p>	
<p>دولت باید وظایف اخلاقی مهمی را در جامعه توسعه‌یافته بر عهده گیرد. دولت وظیفه دارد که به تحقق آرمان‌های فردگرایی اخلاقی یاری رساند. دولت ارگان عقلانیت است و وظیفه دارد که سیاست‌های مربوط به نیازهای شهروندان را به گونه‌ای روشن و عقلایی تدوین کند. دولت می‌تواند و باید از راه گسترش فرصت‌های برابر محملی برای تحقق اصلاح اجتماعی باشد.</p>	<p>امیل دورکیم</p>
<p>دولت مدرن که بر پایه سلطه عقلانی- قانونی است وظیفه دارد نیازهای مستمر و محاسبه‌پذیر جامعه را با وسایل مناسب و عادی مرتفع سازد. دولت برای برقراری عدالت، موظف به اجرای قوانین است. دولت وظیفه دارد تا اصل شایسته‌سالاری را در دستگاه بوروکراتیک خود نهادینه سازد.</p>	<p>ماکس وبر</p>

۷) تمایزات غایت‌شناختی

هفتمین و آخرین محور از مجموعه محورهای هفتگانه‌این مطالعه، به غایت‌شناسی دولت می‌پردازد و در آن پیش‌بینی‌ها و چشم‌اندازهایی که این سه جامعه‌شناس بزرگ کلاسیک درباره‌اینده دولت ترسیم کرده‌اند با یکدیگر مقایسه می‌شود.

مارکس: در آغاز سده نوزدهم، گرایش بیشتر اندیشمندان و نظریه‌پردازان این بود که سیاست یا دولت را نسبت به نمودهای اساسی، که اقتصادی یا اجتماعی‌اند، نمودی فرعی بدانند. مارکس هم جزء این جنبش عمومی است و با تأکید بر دو بخشی بودن جامعه (زیربنا و روبنا) معتقد است که سیاست یا دولت، نسبت به آنچه در خود جامعه می‌گذرد، نمودهایی فرعی‌اند. از این‌رو است که وی قدرت سیاسی را مظهر تعارض‌های اجتماعی می‌داند. نزد او قدرت سیاسی وسیله‌ای است که طبقه مسلط (طبقه استثمار کننده)، به یاری آن تسلط و استثمارگری خویش را حفظ می‌کند. پس

دولت، به عنوان وسیله سلطه یک طبقه شمرده می‌شود. از این‌رو، اگر در همین خط اندیشه پیش رویم منطقاً محو تضادهای طبقاتی باید به نابودی سیاست و دولت بینجامد زیرا وجود دولت هنگامی ضرورت دارد که یک طبقه برای بهره‌کشی از طبقات دیگر بدان نیازمند است و به سخن دیگر، سیاست و دولت، در ظاهر، محصول فرعی یا مظهر تعارض‌های اجتماعی‌اند. اندیشه دیالکتیکی تصدیق می‌کند که قانون واقعیت همانا قانون تغییر است. ما با دگرگونی مداوم روبرو هستیم و این دگرگونی مداوم هم در طبیعت غیرآلی وجود دارد و هم در جهان انسانی. هیچ اصلی جاودان نیست و ادراک‌های بشری و اخلاقی هم در هر دوره‌ای عوض می‌شوند (آرون، ۱۳۷۷: ۱۷۰، ۲۰۳ و ۲۱۸-۲۱۹). در همین راستا، مارکس که ساز و کار انقلاب‌ها را شناخته بود و آن‌ها را "لوکوموتیوهای تاریخ" می‌انگاشت (مارکس، ۱۳۸۱: ۱۳۷)، معتقد بود که حذف دولت یک ضرورت تاریخی است و این سرنوشت پرولتاریا است که نقش جهانی را اتخاذ کند، همان نقشی که هگل به اشتباه بر دوش بوروکراسی گذاشته بود.

این دیدگاه تحویل‌گرا از دولت منطقاً به مفهومی تکامل‌گرایانه از تاریخ آن می‌انجامد. دولت ظهور می‌کند، توسعه می‌یابد و باید از میان برود و به همان سرنوشتی دچار شود که در انتظار سرمایه‌داری است، سرمایه‌داری که خود در پی جامعه باستانی، برده‌داری و شیوه تولید فئودالی آمده، باید جای خود را به کمونیسم بدهد. مارکس بر این باور است که در مرحله انتقالی که می‌توان آن را معادل انقلاب گرفت، نخست طبقه مسلط از میان می‌رود و در درون جامعه دیگر تمایز طبقاتی و مبارزه طبقاتی وجود نخواهد داشت. افزون بر آن، تخصصی شدن کار و تمام تقابل ارثی کار یدی و کار فکری و تضاد میان شهر و روستا، همه از بین خواهند رفت. وقتی در جریان تکامل، تمایزات طبقاتی از بین رفته باشند و همه تولید نزد تمام ملت متمرکز یافته باشد، قدرت عامه خصلت سیاسی‌اش را از دست خواهد داد. پس در وهله دوم، دولت که مخالف با منافع واقعی همه اعضای جامعه است و تنها کارکرد آن سرکوب طبقه استثمار شده

است از میان خواهد رفت (میلز، ۱۳۸۲: ۱۳۴-۱۳۳). مارکس در کتاب "نبردهای طبقاتی در فرانسه ۱۸۵۰-۱۸۴۸"^۱ یادآور می‌شود که این مرحله نشان از الغاء بی‌بازگشت تفاوت‌های طبقاتی دارد، یعنی الغاء همه مناسبات تولیدی که این تفاوت‌ها بر مبنای آن‌ها شکل می‌گیرند، الغاء همه مناسبات اجتماعی ملازم با این گونه مناسبات تولیدی، و واژگون کردن همه اندیشه‌هایی که از این مناسبات اجتماعی برمی‌خیزند (مارکس، ۱۳۸۱: ۱۴۵).

دورکیم: درست است که دورکیم هیچ علاقه‌ای به مارکسیسم انقلابی نداشت و معتقد بود که انقلاب‌ها تغییرات بسیار اندکی به وجود می‌آورند، ولی بر این باور بود که دگرگونی عمیق نتیجه تکامل اجتماعی دراز مدت است (گیدنز، ۱۳۶۳: ۱۳). به همین منظور، او بر آن بود تا از نوعی لیبرالیسم اجتماعی در برابر برنامه‌های عملی ایدئولوژیک چپ و راست دفاع کند و امیدوار بود که جامعه‌شناسی در این راه او را یاری رساند (سیدمن، ۱۳۸۶: ۵۶).

مفهوم هگلی دولت، دولت را بر مبنایی به کلی متفاوت با جامعه مدنی - که به آسانی به جباریتی خودکامه مشروعیت می‌بخشید - ماندگار کرد (گیدنز، ۱۳۷۸: ۱۰۹). در همین راستا، وقتی دورکیم این نکته را ملحوظ می‌دارد که رشد قوی دولت می‌تواند به ادعای سلطه بر کل جامعه مدنی بینجامد، در واقع همزمان به الهامات هگلی، مارکسیستی و توکویلی^۲ گوش سپرده است. از نظر دورکیم «جامعه‌ای متشکل از گردوغباری از افراد سازمان‌یافته، که سیطره همه‌جا حاضر دولت می‌کوشد از پراکنده شدن‌شان جلوگیری کند و همه را با هم نگاه دارد، به‌راستی هیولایی ترسناک از دیدگاه جامعه‌شناسی است» (دورکیم، ۱۳۸۴: ۳۲). ولی با وجود این، دیدگاه دورکیم بیشتر

^۱. *The Class Struggles in France: ۱۸۴۸-۱۸۵۰*

^۲ برای توکویل دولت عبارت بود از: «قدرت مرکزی عظیمی که تمام ابزارهای اقتدار و نفوذی را که پیش از این به‌صورت پراکنده در قدرت‌های ثانوی، طبقات، اقشار، مشاغل، خانواده‌ها و افراد قرار داشت و در تمام هیأت اجتماعی مستحیل بود را به خود جذب کرده و در خود فرو برده است» (بدیع و بیرن‌بوم، ۱۳۷۹: ۳۰).

ادامه دیدگاه توکویل است، زیرا هر دوی آنان نظریه‌پرداز جامعه توده‌ای^۱ هستند و نه نظریه‌پرداز جامعه طبقاتی. برای این دو، ریشه استبداد دولتی در زایش جامعه توده‌ای و عمیقاً ذره‌ای شده قرار دارد که در آن هیچ گروه ثانوی یا واسط یا هیچ انجمن یا تشکل صنفی، قدرت نهاد دولت را محدود نمی‌سازد. از این منظر، دولت نهادی است که همواره باقی می‌ماند و در صورتی خودکامه می‌شود که گروه‌های ثانوی و کانون‌های اجتماعی نقش توازن‌بخش خود میان دولت و فرد را ایفا نکنند.

وبر: از نظر وبر آینده هر دولتی بستگی به کارکرد آن دولت دارد. دولت بزرگ امروزی از نظر فنی به طور مطلق تابع مبنای دیوانسالاری خویش است و هر چه دولت بیشتر رشد کند تابعیت او هم از بوروکراسی بیشتر می‌شود. اگر بوروکراسی به طور کامل تثبیت شود، تبدیل به ساختاری اجتماعی می‌شود که نابودی‌اش بسیار دشوار است. این سازمان دیوانی «وسیله‌ای برای اجتماعی کردن مناسبات قدرت است و برای کسی که آن را هدایت می‌کند به عنوان نوعی ابزار اعمال قدرت محسوب می‌شود» (وبر، ۱۳۸۲: ۲۳۹ و ۲۶۰). از این رو، ممکن است دستگاه دیوانی با خروج از سپهر فعالیت‌های خاص خود در مسیری نابهنجار قرار بگیرد. در این مسیر، نظم قانونی ممکن است ضرورتاً دمکراتیک نبوده و با غصب قدرت تبدیل به استبداد بوروکراسی شود. مهم‌ترین دلیل این امر آن است که بوروکراسی قدرت را در دست مسئولان دستگاه بوروکراتیک متمرکز کرده و بدین وسیله دمکراسی را تضعیف می‌کند (بلاو، ۱۳۸۴: ۱۲۶-۱۲۵). وبر با کمک مثال‌های تجربی بسیار نشان می‌دهد که چگونه دستگاه اداری با فاصله گرفتن از بُعد عقلانی و بی‌طرف خود در جهت سیاسی شدن قرار می‌گیرد. چنین اعمالی از نظر وبر خطای فاحش محسوب می‌شود، زیرا با تبدیل شدن کارمندان به فعالان سیاسی جنبه کارکردی بوروکراسی کاهش می‌یابد. وبر با چنین رژیم کارمندی به مخالفت برمی‌خیزد، زیرا از نظر او کارمندانی که از نظر اخلاقی در شغل

^۱. mass society

خود مقام والایی دارند، الزاماً از بدترین نوع سیاستمداران خواهند بود (وبر، ۱۳۷۶: ۱۰۴).

تمایزات غایت‌شناختی	نظریه‌پرداز
<p>دولت محصول فرعی یا مظهر تعارض‌های اجتماعی است و وسیله سلطه طبقه استثمار کننده به‌شمار می‌رود، در واقع وجود آن هنگامی ضرورت دارد که یک طبقه برای بهره‌کشی از طبقات دیگر بدان نیازمند است. بنابراین با حذف طبقه مسلط و به تبع آن محو تضادهای طبقاتی، سیاست و دولت نیز نابود می‌شود. همسو با منطق تکامل‌گرایانه تاریخ، دولت ظهور می‌کند، توسعه می‌یابد و باید از میان برود.</p>	<p>کارل مارکس</p>
<p>نهاد دولت تغییر می‌کند، ولی محو و نابود نمی‌شود. در جامعه‌ای که گروه‌های ثانوی، انجمن‌ها یا تشکل‌های صنفی قدرت نهاد دولت را محدود می‌سازند، دولت به کارکرد اخلاقی خود ادامه می‌دهد و همواره باقی می‌ماند. دولت در صورتی خودکامه می‌شود که گروه‌های ثانوی و کانون‌های اجتماعی نقش توازن‌بخش خود میان دولت و فرد را ایفا نکنند. در این حالت، رشد قوی دولت می‌تواند به ادعای سلطه بر کل جامعه مدنی بیانجامد.</p>	<p>امیل دورکیم</p>
<p>آینده هر دولتی بستگی به کارکرد آن دولت دارد. دولت بزرگ امروزی از نظر فنی به‌طور مطلق تابع مبنای دیوانسالاری خویش است و هر چه دولت بیشتر رشد کند تابعیت او هم از بوروکراسی بیشتر می‌شود. اگر بوروکراسی به‌طور کامل تثبیت شود، تبدیل به ساختاری اجتماعی می‌شود که نابودی‌اش بسیار دشوار است. در این مسیر، نظم قانونی ممکن است ضرورتاً دمکراتیک نبوده و با غصب قدرت تبدیل به استبداد بوروکراسی شود.</p>	<p>ماکس وبر</p>

انتقاد جامعه‌شناسان معاصر از آرای نظریه‌پردازان کلاسیک

مروری بر تاریخ نظریه اجتماعی تداعی‌گر این امر است که در حوزه تولید اندیشه، همواره پیوندی ناگسستنی بین نسل‌های گوناگون نظریه‌پردازان اجتماعی برقرار بوده است. پویایی این ارتباط، زمینه‌ساز فرصتی گشته که هر نسلی در عین وفاداری به نسل پیشین، رسالت علمی خویش را به جای آورده و با پای گذاشتن بر دوش استادان و معلمان خویش و بازخوانی آنان، به رفع کاستی‌های نظری پرداخته و افق‌های جدیدی از معرفت جامعه‌شناختی ترسیم شود. تحقق این امر فقط از رهگذر نقد میسر است، راه سودمندی که منجر به تطور و تکامل اندیشه بشری می‌شود.

حوزه نظریه اجتماعی درباره دولت نیز از این امر مستثنا نبوده است. تاریخ تدوین نظریه‌های جامعه‌شناسی دولت نشان می‌دهد که با نقد آرای جامعه‌شناسان کلاسیک، جریان‌های متعددی از اندیشه شکل گرفته که هر کدام ریشه در تفکر یک یا چند تن از کلاسیک‌ها دارند. برای مثال، برخی نظریه‌پردازان (مارکسیست‌ها) تکامل اندیشه جامعه‌شناسانه را اساساً روی خط پیوسته‌ای از اندیشه‌های مارکس دنبال کرده‌اند. در این رهیافت، گرایش‌های متفاوتی از مارکسیسم، به ویژه از نیمه اول سده بیست به بعد، پا به عرصه وجود گذاشتند که دلیل آن، تأکید متفکران گوناگون بر جنبه‌های خاص و یا آثار خاصی از مارکس می‌باشد. در این میان می‌توان به "جبرگرایان اقتصادی" (مارکسیسم ارتدکس) مانند انگلس، کائوتسکی و پلخانف، "مارکسیست‌های هگلی" مانند کرش، گرامشی و لوکاچ، "مارکسیسم ساختارگرا" با متفکرانی چون آلتوسر و پولانزاس، "مارکسیست‌های انتقادی" مانند هورکهایمر، آدورنو، مارکوزه و هابرماس اشاره کرد. از این گرایش‌های گوناگون، نظریات متفاوتی درباره دولت شکل گرفته است و هرکدام تلاش کرده‌اند که به گونه‌ای نواقص کار مارکس را برطرف نمایند. مشابه این فرایند از سوی متفکرانی که پیرو دو نظریه‌پرداز کلاسیک دیگر (دورکیم و به‌ویژه وبر) هستند نیز یافت می‌شود. پیوستگی این جریان حکایت از آن دارد که بنا بر تغییرات صورت گرفته در عرصه حیات اجتماعی - سیاسی، فرایند نظریه‌پردازی اجتماعی درباره دولت نیز ایستا نبوده و همواره روندی پویا و رو

به رشد داشته است. بنابراین، برای دستیابی به شناختی جامع درباره نظریه اجتماعی دولت باید به بررسی یکایک این فرایندها پرداخت و تغییرات آنها را پی گرفت. ولی این امر از ظرفیت این جستار خارج است و مجال دیگری را طلب می‌کند. از این‌رو، در ادامه بحث به اختصار به چند انتقاد کوتاه و مشخص از سوی چند جامعه‌شناس برجسته معاصر درباره آرای جامعه‌شناسان کلاسیک بسنده می‌شود.

از آن‌چه در مباحث پیش درباره نظریه مارکس گفته شد چنین بر می‌آید که عبارت طبقه حاکم متحد، همسو با مفهوم مارکس از دولت و نظریه‌اش از قدرت است؛ این نظریه که طبقه برتر اقتصادی لزوماً طبقه برتر سیاسی هم هست. از نظر مارکس، در همه جوامع طبقاتی، دولت ابزار سلطه طبقات مملک است. ولی همان‌گونه که سی رایت میلز^۱ نشان می‌دهد، این نکته در همه موارد صادق نیست. بی‌گمان نظریه مارکس بیان تمام و کمال از کارکردها یا موارد خدمت دولت با همه تنوعش در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته نیست. در جوامعی که طبقاتی هستند و دارای طبقات مملک می‌باشند، دولت را نمی‌توان صرفاً ابزار دست چنین طبقاتی پنداشت. در جوامعی هم که فاقد طبقات مملک هستند دولت نابود نمی‌شود. بنابراین، منشاء خطای مارکس، جبرگرایی اقتصادی‌اش است. اگر ما دولت را به عنوان کمیته‌ای از طبقه حاکم یا کمیته‌ای از طبقات مملک تعریف کنیم، نخواهیم توانست به خوبی، در جوامع گوناگون، طیف روابط میان طبقات اقتصادی و شکل‌های سیاسی را به آزمون بگذاریم. ولی اگر ابتدا توجه‌مان را به گونه‌ای روشن و یک‌سویه بر مفهوم فرمانروایی سیاسی متمرکز کنیم، و دولت را (مانند ماکس وبر) خیلی ساده به عنوان یک سازمان‌بندی که «اعمال قدرت مشروع بر سرزمینی مشخص را به انحصار خود در می‌آورد» تعریف کنیم، آنگاه می‌توانیم به تفکرات‌مان جهت ویژه تاریخی بدهیم و دستمان از نظر تجربی باز خواهد شد (میلز، ۱۳۸۲: ۱۷۸ و ۱۸۰).

^۱. C. Wright Mills

مروری بر آرای دورکیم نیز مشخص می‌سازد که دولت جدید از نظر دورکیم، بیش از هر چیز یک عامل اخلاقی است که ارزش‌های جامعه گسترده‌تر را در خود متمرکز می‌کند و به آن‌ها روشنی و صراحتی می‌بخشد که در کل جامعه قابل دستیابی نیست. ولی همان‌طور که استیون لوکس و آنتونی گیدنز^۱ اشاره می‌کنند، در نظریه دورکیم نسبت میان دولت و روابط سلطه و انقیاد اصلاً مورد ملاحظه قرار نگرفته است. دورکیم یک قدرت مرکزی قدرتمند و بدون مقاومت و مخالفت را به‌طور تاریخی محتمل می‌بیند، ولی آن را لزوماً با همبستگی مکانیکی مرتبط نمی‌بیند. دورکیم از چنین فرصتی برای بحث درباره امکان پیدایش حکومتی خودکامه در جوامع پیشرفته و بر پایه همبستگی ارگانیک استفاده نمی‌کند (Lukes, ۱۹۷۳: ۲۵۸). دورکیم این امر را مسلم می‌شمارد که دولت، دست کم در صورت عادی همبستگی ارگانیک نماینده منافع توده مردم است. به هر حال این واقعیت که گروه‌های ثانوی و انجمن‌های حرفه‌ای در جوامع غربی به شیوه‌ای که دورکیم پیش‌بینی کرد تحول نیافتند، نشان دهنده وجود تعارض پایدار در تقسیم‌کار است. اتحادیه‌ها و انجمن‌های حرفه‌ای همچنان و به‌طور عمده به‌صورت سازمان‌های تعارضی باقی مانده‌اند و برخلاف پیش‌بینی دورکیم به سازمان‌های اخلاقی تبدیل نشده‌اند (گیدنز، ۱۳۶۳: ۹۴). تعارض در تقسیم‌کار و پایداری آن حکایت از ناکامی دورکیم و این هدف بزرگ در کاربرد دورکیمی جامعه‌شناسی دارد که قرار بود تا نقشی حیاتی در تعیین دوباره پایه‌های اخلاقی نظم اجتماعی جدید بازی کند.

آرای وبر درباره دولت و به‌طور کلی جامعه‌شناسی سیاسی او نیز انتقادهای متعددی را به دنبال داشته است. برای نمونه، فرانک پارکین^۲ که خود یکی از پیروان وبر است این نقد را دارد که رویکرد وبر، جایی برای مفاهیمی مانند هژمونی ندارد، زیرا وبر میان تبعیت هنجاری که از تعهد اختیاری سرچشمه می‌گیرد و تبعیت ناشی از

^۱. Steven Lukes & Anthony Giddens

^۲. Frank Parkin

راهبرد دراز مدت برای بقاء، تمایزی برقرار نمی‌کند. بنابراین، پرسش‌هایی که مارکس و پیروانش درباره رابطه میان اجبار و تبعیت مطرح می‌کنند با رویکرد وبر به این موضوع معطل می‌ماند. افزون بر این، وبر بحران مشروعیت را شناسایی نکرده است. اگر وبر اعطای مشروعیت را کاری باثبات قطعی تلقی نمی‌کرد، می‌توانست گستره تحلیلش را بسط دهد. برای نمونه، ممکن بود مواردی را که غیرمعمول هم نیست ببیند، مواردی که دولت ناتوان از تثبیت اعتبار اخلاقی خود در برابر مردم است، یا مواردی که مشروعیت در ابتدا اعطا می‌شود و به دنبال آن پس گرفته می‌شود (پارکین، ۱۳۸۴: ۱۰۸ و ۱۱۱). گیدنز نیز به مورد خاصی نظر دارد و معتقد است که تحلیل وبر از بوروکراسی موجود در دولت مدرن، او را به موضعی کشاند که در آن ارزش‌های دمکراتیک و لیبرالی مطلوب وی، دست بالا به عنوان ابزار و وسیله فهمیده شده و در نتیجه از اهمیت درونی عاری می‌شوند (گیدنز، ۱۳۸۳: ۸۳). نقد دیگری که بر نظریه بوروکراسی وبر وارد است به این نکته اشاره دارد که از دید وبر، بوروکراسی نوعی سازمان‌دهی است که متعلق به مدرنیته است؛ در حالی که بوروکراسی محدود به مدرنیته نیست. از این دیدگاه، بوروکراسی به مجموعه‌ای از نهادها محدود می‌شود که وظیفه اجرای تصمیمات سیاسی را دارند و صرفاً در یک رابطه دیالکتیکی با مدرنیته قرار نمی‌گیرد (پالمبو، ۱۳۸۸: ۱۸۱-۱۸۰).

منتقد دیگر وبر، یورگن هابرماس^۱ است که در پی بازسازی مفهوم "دولت قانونی" است، یعنی دولتی که تجسم حکومت قانون است. او نقد خود را با این پرسش بنیادین آغاز می‌کند که شکل‌های حقوقی سلطه دولتی چگونه می‌توانند مشروع باشند؟ هابرماس پاسخ برآمده از دیدگاه وبر را نمی‌پذیرد که عقلانیت مندرج در این شکل حقوقی است که مشروعیت سلطه را تأمین می‌کند، زیرا معتقد است که مفاهیم عقلانیت و مشروعیت وبر بیش از اندازه کم‌مایه‌اند. او معتقد است که «ما نمی‌توانیم قانون عقلانی اخلاق‌زدایی شده و خود مشروعیت‌بخش داشته باشیم؛ فرایندهایی که

^۱. Jurgen Habermas

هنجارهای قانونی به واسطه آنها به وجود می‌آیند خود باید با هنجارهای مستقل عقلانیت رویه‌مند اخلاقی - عملی تطبیق کنند» (اوثویت، ۱۳۸۶: ۱۹۸-۱۹۷). هابرماس در جلد اول کتاب "نظریه کنش ارتباطی"^۱ نظریه عقلانیت ابزاری ویر را به چالش می‌کشد و معتقد است که این نوع عقلانیت، برآمده از تأکیدی یک‌سویه است و ویر به غلط فرایند عقلانی شدن را فرایندی اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌کند. او برای رفع این کاستی به طرح نظریه "عقلانیت ارتباطی" می‌پردازد و از این راه، نظریه ویر را کامل می‌سازد.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

بر اساس آنچه گفته شد مشخص گردید که جامعه‌شناسان کلاسیک نقش پر اهمیتی در تکوین نظریه‌های دولت داشته‌اند. مطالعه و بررسی مقایسه‌ای آرای این اندیشمندان نه تنها بنیادهای نظری اندیشه اجتماعی را درباره دولت مشخص می‌کند، بلکه امکانی را برای عرضه تیپولوژی‌های گوناگون نظریه‌های اجتماعی درباره یکی از کلیدی‌ترین موضوعات جامعه‌شناسی سیاسی فراهم می‌سازد.

رویکرد مقایسه‌ای این مطالعه نمایان ساخت که موضع‌گیری مارکس، دورکیم و ویر نسبت به موضوع دولت متفاوت از یکدیگر است، هرچند که هر سه آنان دولت را متعلق به دوران مدرن و محصول تقسیم کار اجتماعی قلمداد می‌کنند. یکی (مارکس) دولت را نمودی فرعی در فرماسیون اجتماعی می‌داند، دیگری (دورکیم) آن را پدیده‌ای طبیعی قلمداد می‌کند که در فرایند تکامل جامعه ساخته می‌شود و نفر سوم (ویر)، به بر ساخته اجتماعی بودن آن توسط کنشگران اجتماعی تأکید دارد. اندیشمندی دولت را ابزار سلطه طبقاتی می‌داند، اندیشمند دیگر آن را سازمان اخلاقی و آن دیگر، مبین عقلانیت بی‌وقفه می‌شناسد. در نزد یکی تنها کارکرد دولت سرکوب طبقه استثمار شده است، برای دومی دولت وظیفه دارد که به تحقق آرمان‌های فردگرایی اخلاقی یاری

^۱. *The Theory of Communicative Action*, (۱۹۸۴)

رساند و محملی برای اصلاح اجتماعی باشد و سومی معتقد است که دولت موظف است که نیازهای مستمر و محاسبه‌پذیر جامعه را با وسایل مناسب و عادی برآورده سازد. یکی به دنبال حذف دولت در فرایند تکامل اجتماعی - تاریخی است و آن دو دیگر، در پی شناخت ساز و کارهای تغییر و اصلاح آن هستند.

آنچه به خوبی نمایان است تفاوت موضع‌گیری‌های فلسفی و نظام‌های معرفتی هر یک از این متفکران است که منجر به ساخت بنای واحدی از جامعه‌شناسی دولت نشده است. به همین دلیل است که دولت برای مارکس از یک معنا و جایگاه خاصی برخوردار است و نزد دورکیم معنا و جایگاه دیگری دارد و به همین گونه این تفاوت برای وبر نیز دیده می‌شود. زیرا به تعبیر ژولین فروند، هر یک از آنان از راه‌های گوناگونی حرکت کرده‌اند و نظام عقیدتی خویش را بر پایه مفروضات [هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و غایت‌شناختی] متفاوتی گسترش داده‌اند و به اعتبار همان مفروضات برخی از جنبه‌های یک واقعیت واحد را برگزیده و برخی دیگر را مورد مسامحه قرار داده‌اند (فروند، ۱۳۸۳: ۱۲۸).

در پایان، بیان این نکته دارای اهمیت است که برداشت‌های مارکس، دورکیم و وبر از دولت تأثیر عمیقی بر نظریه‌های علوم اجتماعی معاصر گذاشته و دیدگاه‌ها و نظریه‌های آنان همچنان محور پژوهش‌ها و بحث‌های موافق و مخالف بسیاری است. گفتنی است که آرای این سه جامعه‌شناس بزرگ کلاسیک، به‌ویژه مارکس و وبر درباره دولت و نقش آن در جامعه انسانی از جایگاه و اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده و سهم به‌سزایی در تدوین و شکل‌گیری بسیاری از نظریه‌های اجتماعی معاصر دارد. آرای این اندیشمندان نقطه آغازی در جهت تکوین طیف‌های گسترده‌ای از نظریه‌های دولت است؛ نظریه‌هایی که هر یک به نحوی از رهگذر نقد و بازخوانی اندیشه‌های این متفکران بزرگ شکل گرفته‌اند و بر پایه آن بنا شده‌اند. امروزه نظریه‌های بسیاری را در حوزه جامعه‌شناسی سیاسی، به‌ویژه با موضوع دولت، می‌توان یافت که به شدت وامدار آرای این سه نظریه‌پرداز بزرگ هستند.

مجموع این مسائل و موضوعات، اهمیت این امر را بیش از پیش آشکار می‌سازد که نمی‌توان به سادگی و بی‌توجهی، کلاسیک‌ها و آراء و اندیشه‌های آن‌ها را نادیده انگاشت و شاید از این‌روست که می‌گویند: "کلاسیک‌ها را باید خواند".

منابع

- آرون، ریمون. (۱۳۷۷)، *مراحل اساسی سیر اندیشه در جامعه‌شناسی*، ترجمه: باقر پرهام، تهران: علمی و فرهنگی، چاپ چهارم.
- انگلس، فردریک. (۱۳۵۶)، *آنتی دورینگ*، ترجمه: [بی‌نا]، تهران: حامد، چاپ اول.
- انگلس، فردریک. (۱۳۸۶)، *منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت*، ترجمه: خسرو پارسا، تهران: دیگر، چاپ اول.
- اوثویت، ویلیام. (۱۳۸۶)، *هابرماس*، ترجمه: لیلا جوافشانی و حسن چاوشیان، تهران: اختران، چاپ اول.
- بدیع، برتران و پی‌یر بیرن‌بوم. (۱۳۷۹)، *جامعه‌شناسی دولت*، ترجمه: احمد نقیب‌زاده، تهران: باز، چاپ اول.
- برگر، پیتر، بریجیت برگر و هانسفرید کلنر. (۱۳۸۱)، *ذهن بی‌خانمان: نوسازی و آگاهی*، ترجمه: محمد ساوجی، تهران: نی، چاپ اول.
- بلاو، پیتر ام. (۱۳۸۴)، «چند انتقاد از نظریه اقتدار وبر»، در *مجموعه مقالات عقلانیت و آزادی*، ترجمه: یداله موقن و احمد تدین، تهران: هرمس، چاپ دوم.
- بلیکی، نورمن. (۱۳۸۴)، *طراحی پژوهش‌های اجتماعی*، ترجمه: حسن چاوشیان، تهران: نی، چاپ اول.
- بلیکی، نورمن. (۱۳۸۹)، *استراتژی‌های پژوهش اجتماعی*، ترجمه: هاشم آقابیک‌پوری، تهران: جامعه‌شناسان، چاپ اول.

- بندیکس، رینهارد. (۱۳۸۲)، **سیمای فکری ماکس وبر**، ترجمه: محمود رامبد، تهران: هرمس، چاپ اول.
- پارکین، فرانک. (۱۳۸۴)، **ماکس وبر**، ترجمه: شهناز مسمی پرست، تهران: ققنوس، چاپ اول.
- پالومبو، آنتونیو. (۱۳۸۸)، «فرایندهای سیاسی: حکومت، دستگاه اداری و بوروکراسی»، در مجموعه مقالات **راهنمای جامعه‌شناسی سیاسی**، جلد اول، ترجمه: قدیر نصری، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، چاپ اول.
- پلزنسکی، ز. ا. (۱۳۷۰)، «اهمیت تفکیک هگلی دولت و جامعه مدنی»، ترجمه: عظیم رهین، **فصلنامه علوم اجتماعی**، دانشگاه علامه طباطبائی، شماره ۱ و ۲.
- دورکیم، امیل. (۱۳۷۸)، **خودکشی**، ترجمه: نادر سالارزاده امیری، تهران: دانشگاه علامه طباطبائی، چاپ اول.
- دورکیم، امیل. (۱۳۸۴)، **درباره تقسیم کار اجتماعی**، ترجمه: باقر پرهام، تهران: مرکز، چاپ دوم.
- سیدمن، استیون. (۱۳۸۶)، **کشاکش آرا در جامعه‌شناسی**، ترجمه: هادی جلیلی، تهران: نی، چاپ اول.
- فروند، ژولین. (۱۳۸۳)، **جامعه‌شناسی ماکس وبر**، ترجمه: عبدالحسین نیک‌گهر، تهران: توتیا، چاپ اول.
- کاسیرر، ارنست. (۱۳۶۲)، **افسانه دولت**، ترجمه: نجف دریابندری، تهران: خوارزمی، چاپ اول.
- کالینیکوس، آکس. (۱۳۸۳)، **اندیشه انقلابی مارکس**، ترجمه: پرویز بابایی، تهران: آزاد مهر، چاپ اول.
- کرایب، یان. (۱۳۸۲)، **نظریه اجتماعی کلاسیک (مقدمه‌ای بر اندیشه مارکس، وبر، دورکیم و زیمل)**، ترجمه: شهناز مسمی پرست، تهران: آگه، چاپ اول.

- کوزر، لیوئیس. (۱۳۸۳)، *زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی*، ترجمه: محسن ثلاثی، تهران: علمی، چاپ یازدهم.
- گیدنز، آنتونی. (۱۳۶۳)، *دورکم*، ترجمه: یوسف اباذری، تهران: خوارزمی، چاپ اول.
- گیدنز، آنتونی. (۱۳۷۸)، *سیاست، جامعه‌شناسی و نظریه اجتماعی*، ترجمه: منوچهر صبوری، تهران: نی، چاپ اول.
- گیدنز، آنتونی. (۱۳۸۳)، *سیاست و جامعه‌شناسی در اندیشه ماکس وبر*، ترجمه: مجید محمدی، تهران: قطره، چاپ دوم.
- مارکس، کارل. (۱۳۸۰)، *جنگ داخلی در فرانسه*، ۱۸۷۱، ترجمه باقر پرهام، تهران: مرکز، چاپ اول.
- مارکس، کارل. (۱۳۸۱)، *نبردهای طبقاتی در فرانسه*، ترجمه باقر پرهام، تهران: مرکز، چاپ اول.
- مارکس، کارل. (۱۳۸۲)، *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴*، ترجمه: حسن مرتضوی، تهران: آگه، چاپ چهارم.
- مارکس، کارل. (۱۳۸۹)، *گزیده نوشته‌های کارل مارکس در جامعه‌شناسی و فلسفه اجتماعی*، ترجمه: پرویز بابایی، تهران: نگاه، چاپ اول.
- مارکس، کارل؛ فردریش انگلس؛ گئورگی پلخانف. (۱۳۸۰)، *لودویگ فوئرباخ و ایدئولوژی آلمانی*، ترجمه: پرویز بابایی، تهران: چشمه، چاپ دوم.
- مساروش، ایشتون. (۱۳۸۰)، *نظریه بیگانگی مارکس*، ترجمه: حسن شمس‌آوری و کاظم فیروزمند، تهران: مرکز، چاپ اول.
- مک‌للان، دیوید. (۱۳۶۲)، *مارکس*، ترجمه: منصور مشکین‌پوش، تهران: رازی، چاپ اول.

- میلز، سی. رایت. (۱۳۸۲)، *مارکسیست‌ها*، ترجمه: خشایار دیهیمی، تهران: لوح فکر، چاپ اول.
- وبر، ماکس. (۱۳۷۴)، *اقتصاد و جامعه*، ترجمه: عباس منوچهری و دیگران، تهران: مولی، چاپ اول.
- وبر، ماکس. (۱۳۷۶)، *دانشمند و سیاستمدار*، ترجمه: احمد نقیب‌زاده، تهران: دانشگاه تهران: چاپ دوم.
- وبر، ماکس. (۱۳۸۲)، *دین، قدرت، جامعه*، ترجمه: احمد تدین، تهران: هرمس، چاپ اول.
- وینسنت، اندرو. (۱۳۸۵)، *نظریه‌های دولت*، ترجمه: حسین بشیریه، تهران: نی، چاپ پنجم.
- هابز، تامس، جان لاک و جان استوارت میل. (۱۳۸۴)، *آزادی فرد و قدرت دولت*، ترجمه: محمود صناعی، تهران: هرمس، چاپ پنجم.
- یوسفیان، جواد. (۱۳۷۰)، «نظر ابن خلدون و اصحاب نحله ستیز درباره منشاء دولت»، *فصلنامه علوم اجتماعی*، دانشگاه علامه طباطبائی، شماره ۱ و ۲.

- Collins, Randall. (۱۹۷۵). **Conflict Sociology: Toward an Explanatory Science**. New York: Academic Press.

Encyclopedia Britannica, Copyright © ۱۹۹۴-۲۰۰۲, (Software)

- Giddens, Anthony. (۱۹۷۵). **Capitalism and Modern Social Theory: An analysis of the writings of Marx, Durkheim and Max Weber**. Cambridge: Cambridge University Press.

- Giddens, Anthony. (۱۹۷۶). **Emile Durkheim: Selected Writings**. Cambridge: Cambridge University Press.

- Hill, Liza. (۲۰۰۷). *Adam Smith, Adam Ferguson and Karl Marx on the Division of Labour*. *Journal of Classical Sociology*. ۷۷ N۳, ۳۳۹-۳۶۶

- Kalberg, Stephen. (۲۰۰۵). **Max Weber: Readings and Commentary on Modernity**. Blackwell publishing Ltd.
- Lukes, Steven.. (۱۹۷۳). **Emile Durkheim**. Harmondsworth: Penguin
- Marx, Karl and Fredrick Engels. (۱۹۷۷). **Selected Works in Three Volumes**. Moscau: Progress Publishers.
- Poggi, Gianfranco. (۲۰۰۶). **Weber: a short introduction**. Cambridge: Polity Press.
- Thompson, Kenneth. (۱۹۹۲). **Readings from Emile Durkheim**. London: Routledge.
- Weber, Max. (۱۹۷۸). **Economy and Society**. Volume Two. Edited by Guenther Roth and Claus Wittich. California: University of California Press.